



تزهایی دربارهٔ انقلاب چین

کایو برندل Cajo Brendel

برگردان فارسی: تارنمای شوراها



شوراها

www.shoraha.net

آبان ۱۴۰۴ / نوامبر ۲۰۲۵

گرایش کمونیسم شورایی

نژادهایی دربارهٔ انقلاب چین

کایو برندل Cajo Brendel

کایو برندل در این نوشته به انقلاب چین و تعارضات میان حزب کمونیست چین با طبقهٔ کارگر و دهقانان، و نیز تعارضات درونی خود حزب می‌پردازد.

منتشرشده توسط: – libcom ۲۵ ژوئیهٔ ۲۰۰۵

نسخهٔ اصلی: Solidarity (بریتانیا)، جزوهٔ شمارهٔ ۴۶ (۱۹۷۴)

برگردان: شوراها

<http://www.marxists.org/archive/brendel/1969/chinese-revolution.htm>

فهرست مطالب

دیباجهٔ دومین نسخهٔ انگلیسی.....	۴
مقدمه (۱۹۷۴)	۶
تزیهای دربارهٔ انقلاب چین	۳۰
ماهیت انقلاب چین.....	۳۰
روابط طبقاتی در انقلاب چین.....	۳۲
احزاب در انقلاب چین.....	۳۶
تقسیم زمین و انقلاب ارضی	۴۷
دهقانان علیه سرمایه‌داری دولتی.....	۵۱
دورهٔ «صدگل» و سیاست «سه پرچم سرخ»	۵۴
«طبقهٔ جدید» در چین علیه حزب بلشویک چینی(KTT) ..	۵۹
KTT علیه «طبقهٔ جدید»	۶۶
پانویس‌ها:	۷۲
یادداشت‌ها :	۷۳
پیگفتار شوراها :	۷۴
۱. پیدایش طبقهٔ جدید.....	۷۶
۲. نقش طبقهٔ جدید در چین معاصر	۷۶
۳. تضادهای اجتماعی و سیاسی.....	۷۷
۴. پیامدها و تحلیل	۷۸
نتیجه گیری	۷۸

دیباجه دومین نسخه انگلیسی

«تزهایی درباره انقلاب چین» در بهار و تابستان ۱۹۶۷ نوشته شد؛ زمانی که چین در تبوتاب آنچه «انقلاب فرهنگی» خوانده شد، قرار داشت. اطلاعات موجود درباره این رخدادها تاریخی در آن زمان ناکافی بود. با این حال، نویسنده کوشید تحلیلی اجتماعی ارائه دهد که او را به برخی نتیجه‌گیری‌ها درباره کلیت انقلاب چین رساند. دیدگاه‌های نویسنده نه فقط با نظرات مائوئیست‌ها، بلکه با همه انواع لنینیست‌ها (از جمله تروتسکیست‌ها) تفاوتی بنیادی دارد. برخلاف آنان - و نیز برخلاف برداشت‌های بورژوایی - این ترها نمی‌پذیرند که اهداف سیاسی حزب کمونیست چین تعیین‌کننده رخدادهای چین بوده‌اند؛ بلکه برعکس، این اهداف سیاسی و رخدادهای واقعی هر دو نمودهایی از مرحله معینی از تکامل انقلاب چین‌اند. این فرآیند انقلابی چیزی نیست جز گذار از اشکال ماقبل سرمایه‌داری تولید به جامعه‌ای مدرن مبتنی بر کار مزدی، و در مسیر رسیدن به چیزی شبیه سرمایه‌داری دولتی.

«تزهایی درباره انقلاب چین» نخستین‌بار به زبان هلندی در فصلنامه *Dadd en Gedachte* («کنش و اندیشه») در بهار ۱۹۶۹ منتشر شد. در فرانسه، این متن در *Cahiers du Communisme de Conseils* منتشر گردید. نسخه انگلیسی نخست در سال ۱۹۷۱ به عنوان جزوه‌ای از گروه

سالیداریتی (آبردین) انتشار یافت. در ۱۹۷۳ نیز نسخه‌ای ایتالیایی در شهر کازرتا منتشر شد. این دومین نسخه انگلیسی از حیثی مشابه نسخه اول است: در متن اصلی «تزها» هیچ تغییری داده نشده است. گرچه نویسندگان از منابع گوناگونی بهره گرفت — از جمله برخی چین‌شناسان مشهور، نویسندگان برجسته کمونیست چینی (همچون خود مائو)، جزوه‌هایی منتشرشده در جمهوری خلق چین به زبان انگلیسی، و نیز مقالات *Peking Review* — باین‌حال از ارائه پاورقی خودداری کرد. او ترجیح داد خواننده را نه با ذکر نام‌ها و عناوین، بلکه با منطق درونی زنجیره رخدادهای تاریخی قانع کند.

درست است که اکنون بسیاری از توضیحات می‌توانستند بر پایه اطلاعات بیشتر گسترش یابند؛ اما این کار ما را از ماهیت اصلی متن فاصله می‌داد، بی‌آنکه ارزیابی بنیادی تزها را تغییر دهد. داده‌های جدید نیز درک نویسندگان را دگرگون نکرده‌اند؛ بلکه برعکس، از نظر او تحولات اخیر در چین تنها تأییدکننده آن‌ها بوده‌اند.

این نکته را بهتر می‌توان دریافت اگر به دو نوشته دیگر او — که در این نسخه به‌عنوان مقدمه افزوده شده‌اند — نظر کنیم. نخستین نوشته به برخی جنبه‌های سیاست خارجی چین می‌پردازد و اندکی پس از برقراری روابط دیپلماتیک میان جمهوری خلق چین و ایالات متحده تدوین شده است. نکته اصلی آن نقدی است بر موضع چون‌لای در قبال انقلاب‌های سیلان و بنگلادش. نوشته دوم — که به‌طور خاص برای این نسخه آماده شده — به تعارض‌های درونی حزب کمونیست چین می‌پردازد؛ تعارض‌هایی که در جریان دهمین کنگره حزب و کارزار «ضدکنفوسیوس» آشکار شدند. هر دو این مقالات در حکم حلقه واسطی میان تزهای هفت‌ساله و وضعیت کنونی‌اند. نویسنده امیدوار است که این توضیحات به درک بهتر رخدادهای جاری کمک کنند.

۱) چند تأمل درباره ماهیت ضدانقلابی دیپلماسی چین

در واپسین ربع قرن هجدهم، ایالات متحده آمریکا تحت رهبری جرج واشنگتن یوغ استعمار بریتانیایی را فرو افکند. پیش از آنکه مردم فرانسه انقلاب بورژوازی خود را آغاز کنند، آمریکایی‌ها نمایندگان دیپلماتیک خویش را به دربارها و دولت‌های عمدتاً فنودالی اروپا فرستادند.

به دربار لویی شانزدهم، شخصیتی به‌عنوان فرستاده آمریکا قدم گذاشت که یکی از برجسته‌ترین دیپلمات‌های آن کشور بود: بنجامین فرانکلین. او در سال‌های پیش از آن، نه‌تنها مدافع پرشور استقلال آمریکا، بلکه دانشمندی برجسته در حوزه فیزیک بود. در وجود او دو ویژگی درهم تنیده می‌شد:

نخست آنکه او فرستاده جمهوری نوپایی بود که با خود خبر پایان عصر فرمانروایی شاهزادگان مطلقه را می‌آورد؛ دوم آنکه فرانکلین تجسم «علم محض» بود، علمی‌رها از قیدوبند آموزه‌های کلیسایی. پیشرفت فنی مبتنی بر این علم نوین امکان داده بود تا بورژوازی در حال ظهور، شیوه‌های تولیدی خاص خود را در کشورهایی بنا کند که هنوز تحت سلطه اشرافیت و روحانیت بودند.

آنکه نماینده «جمهوری تحقیرشده آمریکا» پای بر خاک فرانسه گذاشته بود، برای نظم فرسوده فنودالی تحمل‌شدنی نبود؛ اما ناگزیر از تحملش بود. حضور فرانکلین خودآگاهی «طبقه سوم» فرانسه را تقویت می‌کرد؛ و این احساس با رفتار او، که نماینده دیپلماسی بورژوازی اولیه آمریکا بود، شدت می‌یافت.

فرانکلین همواره زندگی ساده‌ای داشت. این سادگی، از یک‌سو محصول اخلاق پیوریتانی (پرورده سرمایه‌داری در حال خیزش) و از سوی دیگر نتیجه سخت‌کوشی و صرفه‌جویی لازم برای انباشت سرمایه در جامعه نوپای کارآفرینان

آمریکا بود. او هیچ‌گاه به ذهنش خطور نمی‌کرد که با ورود به محافل پرزرق‌وبرق دربار فرانسه از شیوه زندگی خود دست بکشد. او آزادانه در پاریس و ورسای با پوششی ظاهر می‌شد که همگان آن را لباس «طبقه سوم» می‌شناختند؛ لباسی که آن را با همان غروری بر تن می‌کرد که مارکوی‌ها و دوک‌های فرانسه جامه‌های ابریشمی خود را. فرانکلین که عمیقاً باور داشت کشور بورژوازی او و حکومت جمهوری نمایانگر آینده‌اند، با همین ظاهر اشراف فرانسه را وادار می‌کرد شخصیت او را تکریم کنند و در نتیجه، جایگاه اجتماعی رو به رشد طبقه بورژوا را به رسمیت بشناسند.

رفتار فرانکلین نمونه‌ای از دیپلماسی انقلابی بود که جهان دیگر نظیری برای آن ندید.

اما پس از انقلاب‌های بورژوازی اروپا، این نوع رفتار دیگر معنایی نداشت. بورژوازی اکنون حاکم، خود شیوه‌ها و آداب دشمن پیشینش را تقلید می‌کرد؛ و از «دیپلماسی انقلابی» اثری باقی نماند.

سال‌ها بعد، برای لحظه‌ای چنین به‌نظر آمد که بلشویک‌های روسیه ممکن است نمونه‌ای مشابه را تکرار کرده باشند. در مارس ۱۹۱۸، هنگامی که دولت شوروی در برست-لیتوفسک با امپریالیسم آلمان مذاکره می‌کرد، نمایندگان روسیه با کلاه‌های کارگری و پوستین‌های دهقانی به آنجا رفتند؛ اما این تصویر دیری نپایید. با آغاز سیاست *نوین اقتصادی* و قرارگرفتن روسیه در مسیر سرمایه‌داری دولتی، دیپلماسی شوروی نیز هرچه بیشتر شبیه دیپلماسی جمهوری‌های سرمایه‌داری شد. نمایندگان «موسکو» که روزی خود را «انقلابی» می‌نمایاندند، آنگاه که طبقه حاکم جدید شکل گرفت، مانند هر دولت بورژوازی ظاهر شدند.

نمونه‌های فراوانی نشان از تفاوت بنیادی میان دیپلماسی روسی و دیپلماسی فرانکلین دارند. فرانکلین، در فرانسه پیشاانقلابی، از هر رفتار کوچکی که به معنای دوستی با دربار تعبیر شود پرهیز می‌کرد؛ اما دیپلمات‌های

سرمایه‌داری دولتی روسیه — چه در زمان لنین و تروتسکی و چه در دوره استالین و پس از او — به شکلی آشکار نزدیکی خود را با جهان بورژوایی نشان می‌دادند:

چیچرین، کمیسار خلق در امور خارجه، مراتب همدردی خود را با دکتر اشترازمان، وزیر امور خارجه لیبرال آلمان، به مناسبت مرگ رئیس‌جمهور ابرت - که زمانی گفته بود «از انقلاب مانند گناه متنفرم» - ابراز کرد. بعدها نیز پیام‌های همدردی مشابهی در مرگ دیگر شخصیت‌های برجسته بورژوازی اروپا دیده شد. دیپلمات‌های کرم‌لین روابط دوستانه‌ای با چیانگ کای-شک و کمال پاشا حفظ کردند، در حالی که این دو به‌نوبه خود کمونیست‌های چینی و ترکیه‌ای را قتل‌عام می‌کردند. نمایندگان شوروی موسولینی، چرچیل و روزولت را گرامی داشتند؛ با هیتلر پیمان بستند؛ و در اوایل دهه ۱۹۳۰ به جامعه ملل — همان «آشپزخانه دزدان» که زمانی آن را طرد می‌کردند - پیوستند.

ریشه این تفاوت بزرگ با دیپلماسی انقلابی فرانکلین چیست؟ پاسخ ساده است: فرانکلین در میان دشمنان طبقاتی خود بود؛ اما دیپلمات‌های سرمایه‌داری دولتی روسیه در میان مردمانی با همان خاستگاه اجتماعی و سیاسی خود در اروپا حرکت می‌کردند. آنان هیچ «اشتباه دیپلماتیک یا روان‌شناختی» نکردند؛ بلکه دقیقاً همان رفتاری را نشان دادند که از نمایندگان یک دولت سرمایه‌داری انتظار می‌رفت.

برای مدتی، انقلاب (بورژوایی) روسیه به‌نظر می‌رسید پیامدهای بزرگی برای تحول‌های مشابه بورژوایی در آسیا و آفریقا خواهد داشت.

بلشویک‌هایی همچون چیچرین — که پیش‌تر نامش آمد — یا مانند بورودین (مشاور سیاسی حزب کومین‌تانگ چین در دهه ۱۹۲۰) ایدئالیست‌های سیاسی بودند. آنان رویای مبارزه‌ای ضداستعماری را در سر داشتند که طی آن ملل شرقی ضربه‌ای سخت بر سرمایه‌داری غربی وارد کنند. اما این رویا یک پیش‌شرط

داشت: ایدئالیست‌های سیاسی در روسیه می‌بایست مطمئن باشند که ناگهان و با وحشتی دهشتناک از رویای دیگری بیدار نشوند — رویایی که می‌پنداشتند در کشوری سرمایه‌داری زندگی نمی‌کنند.

به‌محض آنکه ماهیت سرمایه‌داری جامعهٔ بلشویکی بر ملا شد، زمان رویاهای سیاسی پایان یافت. ایدئالیست‌ها جای خود را به واقع‌گرایان دادند. به‌جای توهم «حمایت انقلابی از آسیا یا آفریقا»، واقعیت «بخشش امتیازات به طبقه‌ای در جوامع شرقی» پدیدار شد؛ طبقه‌ای که با تکیه بر امپریالیسم غرب، در عمل مانع گسترش سرمایه‌داری مدرن بود. این سیاست بیش از هر چیز با منافع خود روسیه و با خطمشی سیاست خارجی‌ای همخوان بود که کرملین از سال ۱۹۲۱ از آن پیروی می‌کرد.

امروز دقیقاً همین وضعیت در سیاست خارجی و دیپلماسی چین دیده می‌شود. انقلاب چین — از لحاظ ماهوی، نه در جزئیات — همان ویژگی‌های انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را داشت. ممکن است میان مسکو و پکن تفاوت‌هایی وجود داشته باشد، اما چین نیز مانند روسیه در مسیر سرمایه‌داری دولتی گام برمی‌دارد. پکن همانند مسکو سیاست خارجی‌ای را دنبال می‌کند که پیوند چندانی با انقلاب در دیگر نقاط آسیا ندارد — حتی انقلاب بورژوایی.

همان‌گونه که روسیه در دههٔ ۱۹۳۰ می‌کوشید به جامعهٔ ملل وارد شود، چین مانویی نیز بیش از ۲۰ سال است که در پی عضویت در سازمان ملل بوده است. سیاست خارجی چین نه معطوف به برانگیختن انقلاب بورژوایی در آسیا و آفریقا، بلکه معطوف به کسب ائتلاف‌هاست. این سیاستی است که در آن مانو تسه‌توئنگ و چوئن‌لای همان‌قدر بی‌ظرافت عمل می‌کنند که استالین و لیتوینوف در دوران خود عمل می‌کردند.

ماهیت واقعی سیاست خارجی و دیپلماسی چین را می‌توان در پرتو دو نمونه بسیار تازه از تاریخ مشاهده کرد: منظور، موضع پکن در قبال رخدادهای انقلابی سیلان و پاکستان است.

در سیلان، جایی که دولت ائتلافی «جبهه متحد چپ» به نخست‌وزیری سیریمائو و باندارانائیکه با جنبشی انقلابی (که افقی دولت‌گرا/سرمایه‌داری دولتی داشت) رویه‌رو شده بود، پکن در کنار انقلابیون نایستاد؛ بلکه حمایت کامل خود را نثار خانم باندارانائیکه کرد.

همین روند در پاکستان نیز تکرار شد، زمانی که جنگ داخلی میان دیکتاتوری فئودالی واکنش‌گرای ژنرال یحیی‌خان و مردم پاکستان شرقی درگرفت. شورش مسلحانه پاکستان شرقی پاسخی ناگزیر به بهره‌کشی استعماری این منطقه توسط محافل حاکم پاکستان غربی بود. هدف آن شورش مالکیت بزرگ زمینداری و شرایط اجتماعی‌ای بود که آگاهانه کشور را عقب‌نگه‌داشته نگه می‌داشت. شیخ مجیب‌الرحمان مدتی کوتاه رهبری قیام را برعهده داشت. حتی اگر قیام شکست نخورده بود، او نمی‌توانست قدرت خود را حفظ کند: پشت سر او، نیروهای رادیکال‌تر در حال ظهور بودند — همان‌گونه که در روسیه پس از انقلاب فوریه، بلشویک‌ها پشت سر نیروهای بورژوایی قد علم کردند.

با این حال، به‌قدرت‌رسیدن شیخ مجیب گامی رو به جلو در مقایسه با حکومت خشن و امپریالیستی یحیی‌خان می‌بود. (البته مقصود، پیشرفت در چارچوب توسعه بورژوایی است.) مجیب خود را «سوسیالیست» می‌نامید. اما نه او و نه نیروهایی که قرار بود انقلاب پاکستان شرقی را به انجام رسانند، شایسته این عنوان نبودند. نه در پاکستان شرقی و نه در پاکستان غربی، سوسیالیسم در دستور کار نبود. مجیب نماینده بورژوازی پاکستان شرقی بود؛ بورژوازی‌ای ضعیف، همچون بسیاری از کشورهای آسیا. همین ضعف سبب می‌شود که انقلاب

بورژوازی در این منطقه در شکل‌هایی پدیدار شود که ابتدا در روسیه و سپس در چین دیده شد.

اگر — صرفاً برای سهولت — بخواهیم نام‌هایی نمادین به بازیگران این درام بدهیم، می‌توان شیخ مجیب را «منشویک» نامید و نیروهای رادیکال پشت‌صحنه (از جمله طارق علی، نویسنده سیاسی مقیم لندن) را «بلشویک». ژنرال یحیی‌خان را نیز می‌توان به ژنرال تزارگرایی همچون «کورنیلوف» تشبیه کرد؛ کورنیلوفی که در بخش غربی کشور دویاره خود موفق است، اما در بخش شرقی با مقاومت جدی روبه‌رو می‌شود.

اما پکن — موضوع اصلی بحث ما — از «بلشویک‌های» پاکستان حمایت نکرد. حتی از «منشویک» یعنی شیخ مجیب نیز حمایت نکرد. پکن حمایت دیپلماتیک، سیاسی و نظامی خود را نصیب «کورنیلوف پاکستانی»، ژنرال یحیی‌خان کرد.

وزیر خارجه چین، چون‌لای، پیامی خطاب به یحیی‌خان فرستاد که نخست در مجله *Peking Review* و سپس در *Pakistan Times* (ارگان دولت واکنش‌گرای پاکستان غربی) منتشر شد. چون‌لای در این پیام نوشت:

«اعلیحضرت و رهبران بخش‌های مختلف پاکستان کارهای سودمندی برای حفظ یکپارچگی پاکستان و جلوگیری از حرکت آن به‌سوی تجزیه انجام داده‌اند. ما باور داریم که از طریق مشورت‌ها و تلاش‌های خردمندانه اعلیحضرت و رهبران گوناگون، اوضاع پاکستان قطعاً به حالت عادی بازخواهد گشت. از نظر ما، وحدت پاکستان و اتحاد مردم پاکستان شرقی و غربی، تضمین‌های بنیادین برای دستیابی پاکستان به رفاه و قدرت است.»

معنای پیام کاملاً روشن بود: پکن مخالف جنبش ملی - بورژوازی پاکستان شرقی بود. جمهوری خلق چین انقلابیون پاکستان شرقی را «مشت اندکی افراد که می‌خواهند وحدت پاکستان را نابود کنند» می‌دانست. (۱)

و چین تنها به این بسنده نکرد. او دولت ضدانقلابی یحیی‌خان را به سلاح و تجهیزات نیز مجهز کرد. این سلاح‌ها - از جمله تانک‌های ساخت چین - نه تنها علیه قیام پاکستان شرقی به کار رفتند، بلکه علیه کارگران پاکستان غربی نیز استفاده شدند که درگیر مبارزه طبقاتی با حاکمان خود بودند.

به عبارت دیگر، سیاست چین در قبال پاکستان درست همانند سیاست مسکو در قبال چین در اواخر دهه ۱۹۲۰ بود؛ در آن زمان کمک شوروی امکان داد تا چیانگ کای‌شک کارگران شانگهای را قتل‌عام کند. یحیی‌خان نیز کارگران پاکستانی را با سلاح‌ها و کمک چینی کشتار کرد.

در یک گردهمایی عمومی در آمستردام، طارق علی - تروتسکیست پاکستانی - این واقعیت‌ها را برشمرد. مانویست‌های هلندی حاضر در جلسه سخت آزرده شدند؛ آشکارا نامه‌چوئن‌لای به یحیی‌خان را نخوانده بودند. آنان درست مانند استالینیست‌های دهه ۱۹۳۰ رفتار کردند که از آخرین «چرخش خط» استالین بی‌خبر می‌مانند.

یک هوادار مانویسم که در نشریه بریتانیایی *New Society* می‌نوشت (و آگاه‌تر بود) ادعا کرد که چینی‌ها شاید به‌خاطر «انگیزه‌های بلندمدت» از یحیی حمایت کرده باشند؛ مثلاً اینکه یحیی بتواند «آورامی لیگ» (منشویکی) شیخ مجیب را درهم بشکند تا راه برای چپ بنگالی باز شود! (۲)

به چنین ساده‌لوحی باید پرسید: پس چرا لنین در ۱۹۱۷ پشت کورنیلوف نایستاد تا بتواند پس از پیروزی کورنیلوف، با دولت کرنسکی تسویه حساب کند؟!

طارق علی این مهمات را نمی‌گوید. او سیاست خارجی چین دربارهٔ سیلان و پاکستان را «غلط» می‌خواند. اما ما نظریات بلشویکی او را رد می‌کنیم. ما آن سیاستی را که نقد می‌کنیم پیامد منطقی ماهیت سرمایه‌داری دولتی جمهوری خلق چین می‌دانیم.

آخرین نمونهٔ این سیاست — که کاملاً «منطقی» است — رویکرد چین به سازمان ملل و ایالات متحده است. پکن می‌خواهد با هر دو رابطهٔ نیکو داشته باشد. (۳) زمانی که گروهی از جوانان هوادر چپ آمریکا (و متمایل به مانو) به پکن سفر کردند، چون‌لای صریحاً به آنان گفت مخالفتشان با نیکسون «البته مشکل خودتان» است؛ چین به‌دنبال روابط دوستانه با کاخ سفید است. چنین رویکردی مشابه رویکرد مسکو در برابر هیتلر و موسولینی است: سیاستی مملو از زیگزآگ دیپلماتیک در برابر بدترین دشمنان طبقهٔ کارگر. نه مانو و نه چون‌لای را نمی‌توان به‌خاطر این سیاست ملامت کرد؛ زیرا وظیفهٔ آنان پیشبرد منافع طبقهٔ کارگر چین نیست، بلکه پیشبرد منافع سرمایه‌داری دولتی چین است. راه «غلط» را نه رهبران چین، بلکه آنانی می‌پیمایند که انتظار سیاستی انقلابی یا دیپلماسی انقلابی از چین مانویی دارند.

۲ (دهمین کنگره حزب چین و پس از آن

اگر کسی بخواهد نمایش پشت درهای بستهٔ پکن در تابستان گذشته را — که عنوان «دهمین کنگره حزب کمونیست چین» داشت — توصیف کند، ناچار است آن را «کمدی خطاها» بخواند. ناظر بیرونی احساس می‌کرد مانند دوک سُولینوس است که در میان دو جفت دوقلوها گیج شده و نمی‌داند کدامیک کیست.

مگر نه آنکه وزیر خارجهٔ چین، چون‌لای، اعلام کرده بود «مبارزهٔ ملت‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین برای کسب یا دفاع از استقلال ملی عمیق‌تر و گسترده‌تر شده و نتیجهٔ روندی تاریخی توقف‌ناپذیر است»؟

مگر نه اینکه او همزمان «همبستگی خود با ملت‌های تحت ستم جهان» را اعلام کرد - ملت‌هایی که در معرض سلطه و استبدادند - و در همان حال از «مثله‌شدن پاکستان» ابراز تأسف کرد؛ در حالی که این «مثله‌شدن» نتیجه قیام اجتماعی برای خودمختاری بود - قیامی که خود او (چون لای) در سرکوب آن مشارکت کرده بود؟

از چنین سخنانی، مردم عادی می‌توانستند نتیجه بگیرند که در قاموس چینی، «همبستگی با ستمدیدگان» معنایی کاملاً متفاوت با معنایی دارد که خود ستمدیدگان می‌فهمند. آنان می‌توانستند نتیجه بگیرند که پشت دیوارهای پکن، آشفتگی زبانی حکم‌فرماست. این برداشت اولیه با آنچه کنگره درباره موضوع اصلی خود - یعنی وضعیت داخلی چین - آشکار ساخت، تقویت می‌شد.

در این زمینه، کنگره بیشترین اهمیت ممکن را برای اقدامات لین پیائو مرحوم - که زمانی «رفیق نزدیک در مبارزه»ی رئیس مائو بود - قائل شد. لین پیائو که در ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۱ در حالی که به‌سوی روسیه پرواز می‌کرد در ساحت هوایی کشته شد (و بدین ترتیب دو سال بود که درگذشته بود)، همچون شبحی سراسر کنفرانس پکن را پوشانده بود. نشست چنان او را به یاد آورد و چنان تحت سلطه نام او قرار داشت که ۱۲۴۹ نماینده حتی به اخراج او از حزب «برای همیشه» رأی دادند، گویی هنوز در جهان زندگان بود. آیا این امر گمراه‌کننده نبود که همین مرد، لین پیائو، که تنها یک سال پیش به‌طور پسمارگی به «افراطی‌گری چپ» متهم شده بود، اکنون «مجرم راست‌گرا» خوانده می‌شد که گویا همیشه (!) نگرشی پورژوایی داشته و قصد داشته است سرمایه‌داری را در چین بازگرداند؟ (در پرانتز بگوییم: اشکالی در شیوه‌های تولید موجود در چین، مبتنی بر کار مزدی، وجود نداشت که نیازمند چنین «بازگردانی» باشد؛ این شیوه‌ها از اساس، سرمایه‌دارانه بودند.)

آیا حتی گمراه‌کننده‌تر نبود که لین بیانوَ — مدافع پرشور «انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریایی» — که صعودش به قدرت در جریان و بلافاصله پس از آن طوفان سیاسی رخ داد و همان طوفان موقعیت حزب را تقویت کرده بود، اکنون رهبر یک «گروه ضدحزبی» معرفی می‌شد؟ در حالی که لیو شانوچی، رقیب لین پیانو در آن سال‌های سرنوشت‌ساز ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸ — آن سال‌هایی که همه سنگینی حزب علیه او بسیج شده بود — تنها یک «تجدیدنظرطلب» توصیف می‌شد، هرچند چنین اتهامی نیز بسیار جدی‌ست. آیا شرم‌آور نبود که وانگ هونگون، کارگر جوان شانگهای که در نبرد علیه آن رئیس دولت پیشین، لیو شانوچی، نقشی مهم ایفا کرده بود، اکنون به‌عنوان یکی از پنج (نه یک) معاون رئیس حزب و عضو کمیته مرکزی انتخاب شود، اما بیرون از جلسه با دوستان سیاسی پیشین لیو، مانند دنگ شی‌اوپینگ، روبه‌رو گردد. کسانی که مانند بسیاری دیگر دوباره اعاده حیثیت شده بودند، با وجود حمله مستقیم ژوئن‌لای به لیو شانوچی؟

نمی‌توان پرسید که در این زبان ویژه چینی، واژه‌هایی مانند «سوسیالیسم» و «سرمایه‌داری»، «تجدیدنظرطلبی» و «دار و دسته ضدحزبی» واقعاً چه معنایی دارند؟ آیا ممکن است که این «آشفته‌گی زبان‌ها» در پکن همان‌قدر گسترده باشد که در روسیه دولتی-سرمایه‌داریِ اوایل دهه ۱۹۶۰ بود، زمانی که رهبران مسکو اختلافات خود را پشت تعاریف فریبده پنهان می‌کردند؟ آیا همان سوءاستفاده از اصطلاح «گروه‌های ضدحزبی» در آن‌جا چیزی کاملاً متفاوت از آنچه انتظار می‌رفت نشان نمی‌داد؟ در حقیقت، بررسی کوتاه اما دقیق آن نبردهای نمایشی بسیار مفید است تا همتای کنونی آن‌ها در چین روشن‌تر شود.

نمایش پرزرق‌وبرق روسی مقدمه‌ای داشت. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، تضاد میان واقعیت اجتماعی و واقعیت بلشویکی، بحثی نظری درباره اندیشه لنینی پدید آورده بود که مسئله واقعی آن ساختار طبقاتی «دولت شوروی» نامیده

می‌شد. اما در اوایل دهه ۱۹۶۰ تفسیر لنینیسم موضوع اصلی نبود. هرچند لنینیسم (فارغ از این‌که معنای دقیق آن چه باشد) همچنان نظریه رسمی بلشویکی باقی ماند، اما نقش اجتماعی ویژه‌اش — یعنی پنهان کردن حقیقت استثمار سرمایه‌داری دولتی زیر عبارتهای «سوسیالیستی» — دیگر به همان سطح ضرورت سابق نبود. البته لنینیسم همچنان این نیاز ایدئولوژیک را برآورده می‌کرد، اما هم‌زمان نیازی دیگر پدید آمده بود.

در گذشته، نبردهای نظری عمدتاً بازتاب تضادهای روبه‌رشد میان کارگران روسیه و یک طبقه حاکم در حال ظهور بود. اما در نیمه دوم قرن، این تضادها به واقعیت روزمره گسترده‌ای بدل شده بود. طبقه جدید حاکم در مسیر تبدیل شدن به نیرویی مسلط و اثرگذار در جامعه قرار داشت. در این بستر اجتماعی، سنت‌های حزبی — که در شرایط اجتماعی کاملاً متفاوتی شکل گرفته بودند — به «یاهوگویی نظری» و مانعی در برابر توسعه واقعی طبقه جدید بدل شدند. طبقه جدید دیگر نمی‌توانست با یک بوروکراسی همکاری کند که به شیوه‌هایی پای‌بند بود که هیچ تناسبی با شرایط تازه نداشت و مانع رشد تولید می‌شد.

آنچه طبقه جدید می‌خواست یک حزب بلشویکی «نسبتاً تازه» بود که با وضعیت موجود سازگار شود؛ حزبی که جایگاه قدرتمند طبقه جدید را به رسمیت بشناسد. نیازهای این طبقه به نبردی جالب میان بوروکراسی قدیمی حزب و نمایندگان مدیریت کارخانه — که پایه طبقه جدید بودند — انجامید. این نبرد سال‌ها طول کشید. هر دو جناح یکدیگر را خنثی می‌کردند و نتیجه تا مدت‌ها نامعلوم بود. زمانی بوروکراسی قدیم دست بالا را داشت، و زمانی جناح مدیریتی.

این روند در تاریکی آغاز شد، پیش از مرگ استالین. در دوران پس از استالین آشکار شد. نقطه اوج آن در دوران خروشچف بود؛ کسی که به قدرت رسید، چون «مرد مناسب زمانه خود» بود.

آنچه «طبقه نوین» می‌خواست، چیزی کمابیش شبیه یک حزب بلشویکی «نو» بود؛ حزبی سازگار شده با شرایط جدید، و حزبی که موقعیت قدرتمند این طبقه نوین را به رسمیت بشناسد. الزامات این طبقه نوین به پدید آمدن کشاکشی جالب میان بوروکراسی کهنه حزبی و نمایندگان مدیریت کارخانه‌ها انجامید؛ مدیریت‌هایی که تازه شکل گرفته بودند و پایه اجتماعی طبقه نوین را تشکیل می‌دادند. این کشاکش سالیان متمادی ادامه یافت. هر دو جناح یکدیگر را مهار می‌کردند و نتیجه برای مدتی طولانی نامشخص ماند. زمانی بوروکراسی قدیمی حزب در موقعیت قوی‌تری قرار داشت و زمانی دیگر جناح مدیریتی دست بالا را پیدا می‌کرد.

همه این‌ها در تاریکی، پیش از مرگ استالین آغاز شد. اما در دوران پس از استالین آشکار گردید. نقطه اوج خود را در دوران خروشچف یافت؛ کسی که به قدرت رسید زیرا «مرد مناسب» برای «زمان» مناسب بود. شخصیت او — چنان‌که زندگینامه‌نویسش، جرج پالوچی-هوروات، نوشته است — به اندازه جهان شوروی پر رمز و راز بود. محتوای واقعی این رمز و راز آن بود که وضعیت روسیه شخصیت ناپایدار نیکیتا سرگی‌یوویچ خروشچف را پدید آورده بود؛ برعکس، انسانی ناپایدار چون خروشچف (بیش از هر یک از دیگر رجال دولتی) برای وضعیتی مناسب بود که در آن نه بوروکراسی و نه طبقه حاکم نوظهور نمی‌توانستند مدعی پیروزی نهایی شوند. خروشچف در بوروکراسی‌ای که رسماً به آن تعلق داشت، «بی‌جایگاه» بود. اما خود را با مدیریت روسیه نیز همانندسازی نمی‌کرد، و لایه‌های مدیریتی نیز او را پشتیبان معتبری نمی‌دانستند. شاید دقیقاً به همین دلیل، خروشچف حسن خطاناپذیری نسبت به آنچه در جریان بود داشت. وقتی رقیبانش با نقل‌قول‌هایی از لنین مرده به او حمله می‌کردند، خروشچف یادآور می‌شد که مردم در زمانه‌ای دیگر زندگی می‌کنند: آنچه زمانی

معتبر بود، ارزش خود را از دست داده است. با این سخنان، او دقیقاً آنچه را در پشت صحنه جریان داشت، افشا کرد.

با حضور خروشچف در مقام رهبری، نبرد میان طبقه نوین و حزب کهنه به مرحله نهایی خود رسید. جنگ فرسایشی طولانی جای خود را به جنگی متحرک داد. چنان سریع و چنان مکرر مواضع در کرملین تغییر می‌کرد که وقتی سوسلوف و میکویان از سفری کوتاه به بوداپست بازگشتند (سفری که در آن، به‌عنوان نمایندگان طبقه نوین، آماده اتخاذ رویکردی انعطاف‌پذیر نسبت به دولت ایمره ناگی بودند و حتی خروج نیروهای روسی را تضمین کرده بودند)، ناگهان با فضایی کاملاً متفاوت در مسکو روبه‌رو شدند. *

(*) اطلاعات زمینه‌ای از کتاب تیپور مرای، «سیزده روزی که کرملین را لرزاند» (Thames & Hudson, 1958)، که یکی از جالب‌ترین آثار درباره انقلاب مجارستان است).

در این دوره، یورش مدیریت نوپا به سنت‌گرایان حزبی شدیدتر شد. شرمندگی ناشی از شعارهای رازآلود مدیریت بیش از هر زمان دیگر بود. کسانی که از چیرگی طبقه حاکم نوین بر بوروکراسی قدیمی حمایت می‌کردند، از تکرار ادعای «وارثان قانونی حزب بودن» خسته نمی‌شدند. هم‌زمان، مدافعان «حزب» (به سبک قدیم) به‌عنوان «جناح ضدحزبی» بدنام می‌شدند. معنای پشت این شعارها و انگیزه‌ها در مناظره روشن بود (هرچند این مناظره نه به زبان روسی معمول، بلکه به زبانی برگزار می‌شد که می‌توان آن را «چینی حزبی» نامید). در زیر چند نقل‌قول می‌آید و در براکت‌ها ترجمه آنها به «زبان رایج» ارائه شده است:

کاسیگین (عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی، در دفاع از مدیریت):

«اعضای گروه ضدحزبی با هر آنچه نو یا پیشرو بود مخالفت می‌کردند. با چنین

رویکردی، سیاست اقتصادی حزب و کشور را عملاً نابود کردند...»
«گروه ضدحزبی با رشد طبقه نوین مدیران مخالفت کرد و سیاست اقتصادی آن را مختل ساخت.»

«آنها با هر پیشنهادی که می‌توانست اقتصاد شوروی را بهبود بخشد مخالفت ورزیدند»

«با هر پیشنهادی که با سیاست طبقه نوین سازگار نبود مخالفت کردند.»
«مولوتوف با سیاست اقتصادی و کشاورزی جدید مخالفت کرد»
«مولوتوف دشمن مدیریت بود.»

میکویان (برجسته‌ترین مدافع طبقه نوین):

«اعضای گروه ضدحزبی به دیدگاه‌هایی محافظه‌کارانه و جزمی چسبیده‌اند که مانع نوآوری می‌شود»

«آنها طرفدار گذشته‌اند و با هرگونه انطباق با واقعیت قدرت‌گیری طبقه نوین مخالفت می‌کنند.»

«مولوتوف ایدئولوگ زمان‌های سپری‌شده است»

«اندیشه او با واقعیت دیروز سازگار است. آن واقعیت دیگر وجود ندارد، زیرا نفوذ طبقه مدیریتی افزایش یافته است.»

مولوتوف (در دفاع از گروه ضدحزبی):

«برنامه جدید حزب، برنامه‌ای تجدیدنظرطلبانه و ضدانقلابی است»

«برنامه جدید حزب می‌خواهد حزب را به ابزار طبقه نوین بدل کند. اصول استالینیسم را دگرگون می‌سازد و علیه هر آنچه حزب قدیم نمایندگی می‌کرد جهت‌گیری دارد.»

ساتیوکوف:

«مولوتوف همیشه در امور داخلی ناشی بوده است»

«دانش سیاسی منحصرأ از آن طبقه‌ای است که قدرت را در اختیار دارد و حکم می‌راند.»

خروشچف:

«اتحاد شوروی سخت نیازمند سرمایه است»

«انباشت سرمایه با نیازهای طبقه‌مدیریتی نوین همگام نیست.»

با ورود به مناظره از این طریق، خروشچف عملاً در صف پیروزمندان ایستاد. معنای واقعی دخالت دیر هنگام او این بود: «زنده باد طبقه حاکم نوین». اما دیری نپایید که دریافت خیلی دیر عمل کرده است. او درست زمانی برکنار شد که طبقه نوین دیگر احساس خطر جدی نمی‌کرد. با انتصاب کاسیگین به عنوان نخست‌وزیر، فصل تازه‌ای در تاریخ روسیه آغاز شد.

آیا ممکن است آنچه سال گذشته در چین رخ داده، به نوعی شبیه آن چیزی باشد که در روسیه روی داد؟ در چین امروز نیز نیروهای فعال‌اند که کمابیش به ظهور «طبقه‌ای نوین» گرایش دارند. تلاش‌هایی برای تحلیل این نیروها در «تزاها» انجام شده است، و نیازی به تکرار نیست. همچنین ضرورتی ندارد دوباره توضیح دهیم — چنان‌که در «تزاها» گفته شد — که چرا «انقلاب فرهنگی بزرگ» را می‌توان پاسخی به تحولاتی اجتماعی دانست که مشابه همان تحولاتی بود که در روسیه به استحکام موقعیت مدیران انجامید. نشانه‌های بسیاری حاکی از آن است که انقلاب فرهنگی آن‌گونه که ژو ان لای می‌خواست نمایندگان دهمین کنگره باور کنند، موفقیت‌آمیز نبود. نیروهای اجتماعی پس‌پرده که even — اگر به «طبقه نوین» منجر نشده باشند — با پیش‌بردن مدیران فردی راه را برای آن هموار کردند، همچنان وجود دارند. آن نیروها قوی‌تر از خشونت گاردهای سرخ از آب درآمدند و چنان در روابط اجتماعی چین تنیده شده بودند که حذف‌شدنی به نظر نمی‌رسیدند. با این حال، برخلاف روسیه، «طبقه نوین» در چین تاکنون قوی‌تر از حزب عمل نکرده است. در جریان انقلاب فرهنگی، حزب دگرگون شد تا بهتر

بتواند مقاومت کند. این واقعیت‌ها باید هشداری باشد علیه هرگونه قیاس ساده‌سازی‌شده.

اوضاع در چین دیگر همانند گذشته روسیه نیست. با این حال، پدیده یک «طبقه مدیریتی (آتی)» کلید فهم هر مسئلهٔ چینی باقی مانده است. به عنوان مثال، ژو ان لای در سخنرانی خود در دهمین کنگره، به وضوح دیدگاه مدیریتی را نقد می‌کرد؛ آنجا که خطاب به «کسانی که وانمود می‌کردند پس از نهمین کنگره (آوریل ۱۹۶۹)، توسعه تولید باید وظیفهٔ اصلی حزب باشد» و نیز «کسانی که ادعا می‌کردند مهم‌ترین تضاد در چین، نه تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی، بلکه تضاد میان نظام پیشرفتهٔ سوسیالیستی و نیروهای مولدهٔ عقب‌مانده است» سخن گفت.

اما در چین، همه چیز بسیار پیچیده‌تر از این است. ژو ان لای در همان سخنرانی، بر ضرورت «دگرگونی همهٔ بخش‌های روبنا که با بنیان اقتصادی هماهنگ نیست» تأکید می‌کند. این سخن، به ظاهر امتیازی به مطالبات مدیریتی است. ظاهراً امور به افراط کشیده نشد. حضور دوبارهٔ هواداران بازhabilitated لیو شانوچی (مدافع برجستهٔ گرایش مدیریتی) و دستیابی برخی از آنان به موقعیت‌های اثرگذار، نیز مؤید همین نکته است.

تنها توضیح ممکن آن است که تاکنون نیروهای طرفدار مدیریت و نیروهای طرفدار بوروکراسی در حالت تعادل بوده‌اند. نباید فراموش کرد که این‌ها تنها نیروهای اجتماعی موجود در چین نیستند؛ جمعیت دهقانی بسیار بزرگی نیز وجود دارد. سرانجام، اگر حزب در جریان انقلاب فرهنگی بازسازی شد — بخشی به منظور پاسخ به دیدگاه‌های دهقانان — این کار صرفاً برای آن بود که باد از بادبان مدیریت گرفته شود. به طور خلاصه: تضاد میان حزب و طبقه نوین در چین هنوز به هیچ وجه به نقطه‌ای نرسیده است که حدود پانزده سال پیش در روسیه

رسیده بود. این وضعیت، علت اصلی آن دسته از اظهارات درباره «وحدت کامل حزب» است که با تشویق نمایندگان در پکن همراه می‌شد.

اما چگونه می‌توان این «وحدت» به‌ظاهر استوار را با این واقعیت آشتی داد که همان نمایندگان، هم‌زمان از «ضرورت گریزناپذیر مبارزات بسیار بیشتر در آینده» سخن می‌گفتند؟ و چرا، اگر وحدت به‌راستی چنان مستحکم بود که ادعا می‌شد، مذاکرات کنگره کاملاً محرمانه بود و تنها متن سخنرانی‌ها و قانون اساسی جدید - به همراه پی‌نوشت رسمی و بی‌معنا - منتشر شد؟

تناقض ضمنی چیزی جز یک پارادوکس نیست. ظاهر وحدت برجسته است زیرا حزب و مدیریت از نظر قدرت برابرند. وجود دهقانان مانع آن شده است که این دو نیرو همان‌گونه رودرروی هم قرار گیرند که در روسیه قرار گرفته بودند. به همین دلیل است که انقلاب فرهنگی ناتمام ماند. پشت صحنه، گرایش‌های مدیریتی - نیروهایی که به پیدایش طبقه نوین انجامیدند - همچنان فعال‌اند. دیر یا زود، این تعادل برهم خواهد خورد. قانون اساسی جدید حزب بر «مرکزیت دموکراتیک» لنینی کلاسیک به‌عنوان اصل بنیادی سازمانی تأکید می‌کرد، در عین حال که می‌افزود «سرکوب نقد و انتقام‌گیری مطلقاً غیرقابل قبول است» و اینکه «حزب باید دیدگاه‌های دیگر و مناظره‌های بزرگ را تشویق کند». این تلاشی بود برای به تأخیر انداختن برخورد نهایی تا جای ممکن.

باین‌حال، مقامات حزب به‌خوبی آگاه بودند که این تعویق نمی‌تواند دائم باشد. ژو ان‌لای به نمایندگان گفت: «سقوط گروه ضدحزبی پایان مبارزه میان دو خط حزبی نیست.» آنچه کنگره دهم را مشخص می‌کرد، نه وحدت، بلکه این تشخیص روشن بود که گرایش‌هایی که طبقه نوین را نمایندگی می‌کردند قابل حذف نیستند و مبارزه با آن‌ها سرنوشت حزب را تعیین خواهد کرد. با زبان مائو: «در چند سال آینده احتمالاً انقلاب دیگری باید صورت گیرد. دیوها و اهریمن‌ها

دوباره سر برخوانند آورد. «تاریخ بعدها نشان داد که اگر از «شیطان» سخنی به میان آید، دیر یا زود ظاهر می‌شود.

پیش از پرداختن به «شیطان»، بگذارید از «دیوها» سخن بگوییم. درست همان‌طور که در روسیه، مولوتوف با اتهام دفاع از «خط ضدحزبی» مورد حمله قرار گرفت، در چین نیز شیح لین بیاو با همین اتهام کوبیده شد. وجه مشترک، شباهت صوری این کیفرخواست‌هاست. درست است: چینی‌ها در کنگره خود «روسی حزبی» سخن می‌گفتند، همان‌گونه که روس‌ها «چینی حزبی» سخن می‌گفتند. اما این شباهت زبانی لزوماً به این معنا نیست که واژگان در «چینی حزبی» همان معنا را دارند که در «روسی حزبی».

در روسیه «گروه ضدحزبی» مدافع حزب قدیم بود؛ بنابراین از سوی طبقه نوین مورد حمله قرار گرفت. در چین، طبقه نوین از سوی حزبی بازسازی‌شده مورد حمله قرار می‌گرفت؛ حزبی که با خوداصلاحی می‌کوشید نیروی تازه‌ای کسب کند. آیا لین بیاو مقاومت کرد؟ اگر چنین است، موقعیت او درست نقطه مقابل مولوتوف می‌بود. به‌جای دفاع از حزب در برابر مدیریت ——— چنان‌که مولوتوف کرده بود — لین باید در کنار طبقه نوین می‌ایستاد؛ در کنار لیو شانوچی، کسی که در انقلاب فرهنگی دشمن سرسخت او بود. هرچند نام آن دو در آخرین کنگره کنار هم آورده شد، اما سخنان لین بیاو چنین برداشتی را تقویت نمی‌کند. هیچ نشانه‌ای از چرخش او به سوی چنین موضعی وجود ندارد.

در بیشترین حالت، می‌توان یادآوری کرد که لین بیاو بود که ترمز گاردهای سرخ را کشید، زمانی که انقلاب فرهنگی تهدید می‌کرد کشور را به سوی فاجعه اقتصادی بکشانند. اما او این کار را با توافق کامل خود مانو و حزب انجام داد. آیا ممکن است لین با این سیاست معتدل موافق نبوده باشد؟ اگر چنین باشد، شاید توضیح دهد که چرا حزب ابتدا او را به «چپ‌روی افراطی» متهم کرد. اما این توضیح نمی‌دهد که چرا این اتهام سه سال بعد مطرح شد.

یا شاید لین بیاو واقعاً همان قدر معتدل بود که نشان می‌داد؟ آیا او پیش از انقلاب فرهنگی در جناح چپ حزب قرار نداشت؟ انقلابی که دستاوردهایش چندان «سرخ» از آب درنیامد که بسیاری انتظار داشتند. آنچه این دیدگاه را تقویت می‌کند، موقعیت فردی است که گفته می‌شود همدست شماره یک او بوده: چن پو-تا، یکی از سازمان‌دهندگان انقلاب فرهنگی و حامل وفادار «اندیشه مائو» در تمام دوران زندگی‌اش. دلایل خوبی وجود دارد که لین بیاو را رادیکالی مهارشده بدانیم؛ کسی که به همین دلیل، هنگامی که حزب از خط انقلاب فرهنگی عقب نشست و به راست چرخید، در جناح چپ دیده می‌شد. پس از مرگ لین، موقعیت او راست‌گرا به نظر رسید، زیرا پاندول نوسان کرده بود و حزب، در واکنش به خطر تازه طبقه نوین، رادیکالیزه شده بود.

در برابر این دیدگاه، ممکن است به موضع کمابیش «مدیریتی» لین درباره تولید اشاره شود. اما این نکته قطعی نیست، زیرا انتقادات ژو ان‌لای در این زمینه بیشتر متوجه لیو شان‌چی بود — و پیوند لین با او صرفاً حاصل یک مانور سیاسی بود. از سوی دیگر، این نظر با سخنان خود ژو تقویت می‌شود؛ آنجا که گفت «خط ضدحزبی» در گذشته وجود داشته و هنوز هم یکی از دو خط درون حزب است. در هر صورت، رادیکالیزه شدن حزب آشکار بود. انتصاب وانگ هونگ-ون به رهبری حزب — کسی که به دلیل «زیاده‌روی»‌اش در جریان انقلاب فرهنگی تذکر گرفته بود — نشانه‌ای روشن از این روند بود.

اما هیچ‌کس نباید تصور کند این رادیکالیزم ارتباطی با مبارزه کارگری علیه سرمایه‌داری دارد. در کنگره دهم حتی یک کلمه درباره اعمال قدرت از سوی خود کارگران، یا درباره لغو نظام مزدی، یا درباره جامعه‌ای مبتنی بر تولید گفته نشد. ژو ان‌لای با رضایت از «ثبات قیمت‌ها و رونق بازار» سخن گفت. این سخن او هم نشانه فقدان هرگونه تحلیل کارگری بود و هم نشانه ماهیت واقعی روابط اقتصادی و اجتماعی چین.

این روابط اقتصادی و اجتماعی بنیادی بدهی است که موضوع بحث نیستند. بنابراین مسئله واقعی، انتخاب میان بدیل پرولتری یا بورژوایی نیست. همه چیز به این بستگی دارد که آیا حزب دگرگون شده (یا باز هم دگرگون شده) فرمان‌ران خواهد بود یا مدیریت. این است واقعیت پشت رادیکالیزه شدن حزب، هر آنچه ژو از «تضاد میان منافع پرولتری و بورژوایی» بگوید. ژو صرفاً واژگان حزبی را تکرار می‌کرد؛ واژگانی که ظاهر فریبنده‌شان واقعیت را پنهان می‌کرد. وقتی روند رادیکالیزه‌سازی آغاز شد، رهبران سنتی و برجسته‌ای چون مانو و ژو واقعاً در کجا ایستاده بودند؟ ژو در کنگره از نقل سخنان مانو و تأکید بر دشمنی او با لین و لیو خسته نمی‌شد. اما این الزاماً موضع واقعی او را نشان نمی‌دهد.

(ژو به نمایندگان گفت که «گزارش کنگره نهم» که توسط لین بیاو ارائه شد، در واقع به قلم مانو نوشته شده بود؛ و اینکه لین، در همکاری با چن پو-تا، پیش‌نویس دیگری تهیه کرده بود که کنار گذاشته شد؛ و اینکه لین با متنی که ارائه می‌کرد موافق نبود. فارغ از درستی یا نادرستی این روایت، آنچه درباره لین ممکن است صادق باشد، درباره ژو نیز می‌تواند صادق باشد.)

اینکه ژو دقیقاً نماینده چه چیزی بود، روشن نیست؛ بخشی به این دلیل که از مدتی پیش از کنگره دهم، همه چیز در زندگی اجتماعی و سیاسی چین دوباره در حال حرکت بود. مواضع محکم در گذر زمان آشکار خواهند شد. این مسئله شامل حال همه بازیگران صحنه چین می‌شود.

در مورد مانو، برای مثال، ژو آن‌لای به نمایندگان اطلاع داد که پس از نهمین کنگره، رئیس (مانو) بارها به لین بیانو هشدار داده بود و همه این هشدارها بی‌نتیجه مانده بودند؛ او می‌کوشید لین را «نجات دهد». آیا این به آن معناست که میان مانو تسه‌دونگ، لین بیانو و چن پوتا در واقع اختلافات بنیادی وجود نداشت؟ آیا شکاف میان آن‌ها تنها در دوره‌ای متأخرتر عمیق شد؟ اگر

چنین باشد، نه فقط روایت رسمی دربارهٔ لین بیائو با تناقض روبه‌روست، بلکه این احتمال نیز پیش می‌آید که مانو هدایتِ رادیکال‌سازی را بر عهده نداشت، بلکه صرفاً دنباله‌رو آن بود.

در پیوند با این موضوع، سه تلاش برای ترور مانو را چگونه باید فهمید؟ تلاش‌هایی که گفته می‌شود لین بیائو در آن‌ها به عنوان توطئه‌گر اصلی دخالت داشته است. آیا این تلاش‌ها از آن رو صورت گرفت که رئیس به موضعی هرچه «مدیریتی‌تر» (managerial) گرایش می‌یافت؟ یا برعکس، از آن رو که مانو به شدت از پذیرش چنین موضعی سر باز می‌زد؟ با گوش دادن به زبان‌بازی حزبی و نگرستن به پرده‌دودِ چینی، رویدادها همچنان مبهم می‌مانند. با این همه، می‌توان به نتایجی رسید که بسیار فراتر از روایت‌های پیش‌پاافتاده دربارهٔ «نبرد قدرت» می‌روند. این‌گونه تفسیرها هیچ‌چیز دربارهٔ نیروهای اجتماعی‌ای که بازیگران را به صحنه می‌رانند به ما نمی‌گویند. فهم این واقعیت بسیار مهم‌تر از دانستن این است که چه کسی چه نقشی دارد. از چشم‌انداز تاریخی چندان اهمیتی ندارد که این فرد یا آن فرد نمایندهٔ حزب باشد یا مدیریت. بازیگران دست‌دوم‌اند؛ نمایش است که اهمیت دارد. نبرد قدرت مهم نیست؛ آنچه مهم است، چارچوب‌های اقتصادی و اجتماعی‌ای است که مرزهای این نبرد را تعیین می‌کنند و آن را شکل می‌دهند.

به همین دلیل، ما در مرکز تحلیل خود ستیز میان طبقهٔ نوین (new class) و بوروکراسی حزبی را قرار دادیم، بی‌اعتنا به مسائل مقطعی سیاست‌گذاری. درستی این روش هنگامی آشکارتر می‌شود که به «کارزار ضد‌کنفوسیوس» می‌نگریم؛ کارزاری که پس از دهمین کنگره به اوج خود رسید.

این کارزار در ۷ اوت ۱۹۷۳ با مقاله‌ای در روزنامهٔ مردم پکن آغاز شد. نویسنده‌ی مقاله، یانگ چونگ‌گونو، رئیس دانشکدهٔ فلسفهٔ دانشگاه سان‌یات‌سن

در گوانگژو بود (که از آن زمان «نظریه‌پرداز شماره یک ضدکنفوسیوسی» خوانده شد). این کارزار در آغاز یک بحث صرفاً فلسفی نبود. فیلسوف یانگ می‌گفت: «نبرد کلامی با کنفوسیوس معنایی کاملاً عینی دارد. انتقاد از افکار ارتجاعی او می‌تواند هر زمان که کسی در مبارزه طبقاتی روز مشارکت می‌کند، سودمند باشد...» اما این «مبارزه طبقاتی» چه نوع مبارزه‌ای بود؟ نه در مقاله یانگ و نه در بحث‌هایی که دنبال آمد، موضوع روشن نشد. هیچ‌جا از این منظر بحث نشد که اندیشه انسانی با جامعه پیوند دارد و بنابراین تا زمانی درست است که جامعه برخاسته از آن پابرجاست و به همان نسبت که آن جامعه در دل جانشین خود زوال می‌یابد، نادرست می‌شود. چنین رویکردی، که با یقین ستمدیدگان به تغییرپذیری جامعه و اندیشه گره می‌خورد، هرگز درخور هیچ طبقه حاکمی نیست. طبقات حاکم هرگز نسبیت سلطه خود را به رسمیت نمی‌شناسند. از همین‌جا می‌توان نتایجی معقول گرفت.

کنفوسیوس نه چون فرزند زمانه‌اش، که بازتاب‌دهنده روابط و تناقضات دودمان «چو» بود، بلکه جدا از زمینه تاریخی‌اش بررسی شد. افکار او «به‌طور ذاتی» ارتجاعی معرفی شدند. به‌جای فهم کنفوسیوس از درون جامعه چین باستان، جامعه چین با تأکید بر نفوذ کنفوسیوس توضیح داده شد. این روش به‌طور طبیعی به جایگزینی فهم اجتماعی با داوری اخلاقی می‌انجامد.

در نتیجه، کارزار ضدکنفوسیوس حمله‌ای فلسفی به ریشه‌های بنیادی قدرت طبقاتی نبود؛ آن ریشه‌ها دست‌نخورده باقی ماندند. بحث‌ها به محکومیت اخلاقی برخی سیاستمداران توسط برخی دیگر بدل شد. برای این منظور، کنفوسیوس — که دو هزار سال پیش مرده بود — از گور بیرون کشیده و نکوهش شد. این‌که هدف واقعی این کارزار لین بیانوی مرده بود یا رقیبان زنده‌اش، روشن نیست و البته چندان هم مهم نیست.

برای مقصود ما، مهم‌تر آن است که رابطه مستقیمی میان کارزار ضدکنفوسیوس و مسائل انقلاب فرهنگی وجود داشت. یانگ می‌گوید: «کنفوسیوس خرد مطلق را برای پادشاه محفوظ می‌دانست؛ اما اصلاح‌طلبان آن روزگار خواهان آزادی اندیشه و میدان دادن به صد مکتب فلسفی با آرای متفاوت و مخالف بودند» کنفوسیوس «تمام زمین را به پادشاه وعده می‌داد، درحالی‌که اصلاح‌طلبان برای مالکیت خصوصی زمین و کشاورزی فردی مبارزه می‌کردند». این تم‌ها نیاز چندانی به توضیح ندارند. یانگ—که از «اتحاد دموکراتیک چین» برخاسته بود (جریانی غیربولشویکی که روزگاری میان حزب کمونیست و کومین‌تانگ موضعی میانه‌گیرانه داشت)—بسیار شبیه به سخنگوی طبقه نوین به نظر می‌رسد. هنگامی که از فیلسوف کم‌اهمیتی سخن می‌گوید که به فرمان کنفوسیوس از میان برداشته شد، می‌توان چنین برداشت کرد که او نه‌فقط به توطئه لین بیانو علیه مائو اشاره دارد، بلکه—از موقعیتی وارونه—به شایعاتی اشاره می‌کند مبنی بر این‌که لین نه در ساحة هوایی، بلکه به‌دست ژو ان‌لای از میان برداشته شد. اگر یانگ کنفوسیوس را به سبب «بازخواندن فراموش‌شدگان و تلاش برای بازگرداندن نظم کهن» محکوم می‌کند، به نظر می‌رسد اشاره‌اش به ژو باشد؛ ژو کسی بود که برای سالیان دراز معمار سیاست‌های طبقه نوین بود و خود نیز در بازhabilit کردن کسانی نقش داشت که در انقلاب فرهنگی قربانی شده بودند.

به این ترتیب، سخن یانگ می‌تواند در جهت‌های متفاوتی تفسیر شود؛ شاید از آن رو که مشارکت فلسفی او در نبردی واقعی از تناقضات خود آن نبرد رنج می‌برد. یا شاید این تناقضات نتیجه طبیعی زبان‌بازی حزب—فلسفی باشد، یا حتی آگاهانه برای امنیت در زمانه‌ای آشفته ساخته شده باشند. زیرا زمانه در چین آشفته است. با استناد به کنفوسیوس، بوروکرات‌ها و مدیران علیه یکدیگر صف می‌کشند. دیوی که سر برمی‌آورد همان «انقلاب فرهنگی دوم» است، آنگونه که

مانو پیش‌بینی کرده بود. آینده چه کسی در خطر است؟ آینده ژو یا مانو؟ زمان نشان خواهد داد. اما یک چیز تقریباً قطعی است: نتیجه این مبارزه کمترین تغییری در ماهیت سرمایه‌داری دولتی جامعه چین ایجاد نخواهد کرد. حاکمیت بوروکراسی حزبی یا حاکمیت مدیریتی؟ این پرسش سال‌های پیش روست. هر پاسخی که به آن داده شود، در درازمدت به‌نظر می‌رسد طبقه نوین بهترین شانس را دارد.

تزیهای دربارهٔ انقلاب چین

(۱۹۶۷)

ماهیت انقلاب چین

۱. هنگامی که ارتش‌های مانو تسه‌دونگ و ژنرال چو ته در آوریل ۱۹۴۹ از رودخانهٔ یانگ‌تسه عبور کردند، مهر شکست تقریباً بر نیروهای چیانگ کای‌شک زده شد. قدرت او فروپاشیده بود و پیش از پاییز، قرار بود که مین تانگ از سرزمین اصلی رانده شود. جهان شروع به صحبت دربارهٔ «پیروزی کمونیسم» در چین کرد. با این حال، کنگ تسیانگ تانگ (KTT) یا حزب کمونیست چین (پیروزی نظامی خود بر کو مین تانگ را به عنوان «پیروزی انقلاب ملی دموکراتیک بورژوایی» که ۳۸ سال پیش آغاز شده بود، توصیف کرد. آنچه KTT پیشنهاد می‌کرد و آنچه مانو تسه‌دونگ نخستین وظیفهٔ خود می‌دانست، «تحریک فرآیند انقلابی» بود. طبق باور آن‌ها، انقلاب بورژوایی باید با انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی دنبال می‌شد و در مرحله‌ای بعد، «گذار به کمونیسم» در دستور کار قرار می‌گرفت. شباهت چشمگیر میان اندیشه‌های مانو و KTT دربارهٔ روند انقلاب چین و اندیشه‌های لنین و بلشویک‌ها دربارهٔ انقلاب روسیه، جلب توجه می‌کند.

۲. این شباهت تصادفی نیست. در هر دو کشور، انقلاب‌ها نتیجهٔ عوامل و شرایط مشابه بودند. هر دو کشور در آغاز این قرن عقب‌مانده بودند. روابط تولید و الگوهای استثمار آن‌ها نیمه‌فئودال یا مرتبط با فئودالیسم بود و عمدتاً بر کشاورزی مبتنی بود. جمعیت هر دو کشور عمدتاً

روستایی بود. باورهای دینی در هر دو جامعه نفوذ داشت و بازتابی از شرایط اجتماعی بودند: کنفوسیائیسیم در چین و ارتدکس یونانی در روسیه. واقعیت اجتماعی در هر کشور پایهٔ رژیم‌های سرکوبگر مشابه را شکل داد: تزارها در روسیه و امپراتورهای مانچو در چین.

۳. انقلاب‌ها در هر دو کشور مجبور بودند همان مسائل سیاسی و اقتصادی را حل کنند. آن‌ها باید فنودالیسم را نابود می‌کردند و نیروهای مولد در کشاورزی را از قید و بندهایی که روابط موجود بر آن‌ها تحمیل می‌کرد، آزاد می‌کردند. همچنین باید پایه‌ای برای توسعهٔ صنعتی فراهم می‌ساختند. آن‌ها باید مطلقه‌گرایی را از میان می‌بردند و آن را با شکلی از حکومت و ماشین دولتی جایگزین می‌کردند که بتواند مسائل اقتصادی موجود را حل کند. مسائل اقتصادی و سیاسی، مسائل انقلاب بورژوازی بودند؛ یعنی انقلابی که قرار بود سرمایه‌داری را به عنوان شیوهٔ غالب تولید تثبیت کند.

۴. طرح توسعهٔ صادر شده توسط KTT در پاییز ۱۹۴۹، همهٔ این موارد را تأیید کرد. این طرح سنت‌های اجتماعی چین مبتنی بر پیوندهای خانوادگی و دولت‌های محلی و منطقه‌ای را به چالش کشید. این طرح اصلاحات ارضی از طریق معرفی روش‌های تولید مدرن و گسترش زمین‌های زیر کشت را توصیه می‌کرد. KTT می‌خواست از منابع عظیم نیروی انسانی چین بهره‌برداری کند و با گسترش و بهبود نظام آموزشی، جمعیت را برای نقش خود در جامعه‌ای در حال صنعتی‌شدن آماده کند. حاکمان جدید چین به شبکهٔ جاده‌ای مدرن نیاز داشتند تا مناطق تولیدکنندهٔ مواد اولیه را به مراکز صنعتی شهری نزدیک‌تر کنند.

طبق نظر KTT ، وظیفه اصلی ایجاد صنعت مدرن بود. برنامه مائو برای دوره پس از «تصرف قدرت» اساساً برنامه سرمایه‌داری پیروز بود.

روابط طبقاتی در انقلاب چین

۵. مسائل اقتصادی و سیاسی انقلاب بورژوازی، به‌طور کلی، در فرانسه در سال ۱۷۸۹ آماده حل بودند. با این حال، تفاوت‌های عظیمی میان انقلاب‌های بورژوازی چین و روسیه از یک سو و انقلاب فرانسه از سوی دیگر وجود داشت. و دقیقاً در همان حوزه‌هایی که انقلاب روسیه و چین در این قرن با انقلاب فرانسه متفاوت‌اند، شباهت دارند. در فرانسه، انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ شکلی کلاسیک داشت؛ شکلی از مبارزه بورژوازی علیه طبقات حاکم دوره پیشابورژوازی. اما نه در چین و نه در روسیه، بورژوازی‌ای وجود نداشت که قادر به درک یا هدایت چنین مبارزه‌ای باشد. ویژگی متمایز انقلاب‌های هر دو کشور این بود که انقلاب بورژوازی بودند اما طبقات دیگر، غیر از بورژوازی، نقش بورژوازی قرن هجدهم فرانسه را ایفا می‌کردند.

این روابط طبقاتی نسبتاً نامعمول پایهٔ بلشویکیسم در هر دو کشور را شکل داد. بلشویکیسم در چین رخ نداد چون مائو و همفکرانش بلشویک بودند، بلکه چون شرایط چین مشابه شرایط روسیه بود که در ابتدا بلشویکیسم را پدید آورد. در هیچ‌یک از این دو کشور، سرمایه‌داری نمی‌توانست جز در شکل بلشویکی خود پیروز شود.

۶. در هر دو کشور، فنودالیسم (یا معادل آن) تا زمان نسبتاً اخیر به دلیل رکود در توسعهٔ کشاورزی ادامه داشت. در هر دو کشور، سرمایه‌داری ناشی از نیازهای خارجی پدید آمد. به همراه آن، بورژوازی و پرولتاریای جنینی شکل گرفتند. در روسیه، سرمایه‌داری نتیجهٔ نیازهای

اقتصادی نظامی‌گری تزارها بود. صنعتی‌سازی در پتروگراد، مسکو، حوضه زغال‌سنگ دونتس و اطراف میدین نفتی باکو آغاز شد. در چین، روند مشابه در بنادر بزرگ شانگهای، گوانگژو و نانجینگ رخ داد. با این حال، پرولتاریا در چین نسبت به روسیه درصد کمتری از جمعیت را تشکیل می‌داد. با وجود شباهت‌های بسیار، این امر باعث تفاوت‌های اساسی میان انقلاب‌های دو کشور شد.

۷. بورژوازی‌ای که در چین و روسیه همزمان با صنعتی‌سازی شکل گرفت، هیچ شباهتی به «سومین ایالت» فرانسه در آغاز انقلاب بورژوازی نداشت؛ آن بورژوازی که با افتخار حق قدرت خود را اعلام می‌کرد. بورژوازی در چین و روسیه طبقه‌ای بدون پایه اقتصادی محکم خود بود. آن‌ها توسط سرمایه‌داری خارجی حمایت می‌شدند و در سایه مطلقه‌گرایی رشد کردند که خود مجبور به کوتاه آمدن در برابر سرمایه‌داری خارجی بود.

روند انقلاب‌ها در چین و روسیه

۸. در روسیه، اگرچه طبقه کارگر کوچک بود، شرایط تزاریسم سبب شد که بسیار مبارز باشد. این مبارزه‌جویی، همراه با تمرکز در مناطق خاص، به پرولتاریای روسیه اجازه داد به‌طور قابل‌توجهی بر رویدادها اثر بگذارد. طبقه کارگر نقش مهمی در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ ایفا کرد، درست مانند نقش دهقانان به دلیل تعداد زیادشان. روسیه همچنین دارای روشنفکرانی بود که تاریخ نقش ویژه‌ای برای آن‌ها قائل بود. از میان روشنفکران، کادرهای حرفه‌ای انقلابی حزب بلشویک برخاستند. لنین یک بار درباره این انقلابیون حرفه‌ای گفت (و این سخن، واقعی‌تر از آنچه او می‌دانست بود) که آن‌ها «ژاکوبین‌هایی متعهد به توده‌ها»

بودند؛ یعنی انقلابیونی با نوعی ویژگی بورژوایی مشخص که روش (یا شکل) سازمانی کاملاً بورژوایی را ترویج می‌کردند.

این بلشویک‌های ژاکوبینی اثر خود را بر انقلاب روسیه گذاشتند و در عین حال، خود تحت تأثیر رویدادهای روسیه قرار گرفتند. آن‌ها از واژه «سمیتشکا» برای توصیف نیازهای انقلاب استفاده کردند؛ «سمیتشکا» اتحاد طبقاتی میان کارگران و دهقانان بود، طبقات با منافع کاملاً متفاوت که هیچ‌کدام به‌تنهایی قادر به دستیابی دائمی به اهداف خود نبودند. در عمل، این به این معنا بود که حزب جایگاه بالایی بالاتر از دو طبقه داشت. این وضعیت ادامه یافت تا اینکه بر اثر توسعه اجتماعی، طبقه نوینی پدید آمد، طبقه‌ای که توسط شیوه تولید پس از انقلاب ایجاد شد.

۹. در چین، تاریخ تکرار شد اما در شکلی متفاوت. اگرچه انقلاب چین به‌طور کلی شبیه انقلاب روسیه بود، اما در برخی جنبه‌ها کاملاً متفاوت بود. نخست، تفاوت عظیمی در سرعت رخ داد. اگرچه انقلاب چین در ۱۹۱۱ آغاز شد، در ابتدا (به جز برخی رویدادهای مهم در ۱۹۱۳، ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶) صرفاً نمایشی از تحركات بود. برخلاف روسیه در ۱۹۱۷، توده جمعیت در آغاز وارد صحنه نشد. سقوط‌ها بهتر است بگوییم کناره‌گیری—مانچوها پژواک دیر هنگام جنبش‌های مردمی گذشته مانند شورش تای‌پینگ و قیام بوکسورها بود. کناره‌گیری نتیجه یک قیام نبود؛ «پسر آسمانی امپراتوری» جمهوری را روی سینی به چین عرضه کرد. اقتدار امپراتوری نابود نشد، همان‌گونه که سلطنت فرانسه یا تزاریت روسیه نابود شد، بلکه توسط فرمان امپراتوری به یوان شی‌کای منتقل شد. یوان به «ناپلئون چینی» مشهور شد به دلیل تلاش ناموفقش برای جایگزینی امپراتوری با دیکتاتوری نظامی. اما این نامگذاری دقیق نیست؛ ناپلئون مجری اراده انقلاب بورژوایی بود،

در حالی که یوان تنها مجری ارادهٔ یک خاندان امپراتوری ورشکسته بود. از این رو، یوان مانعی برای توسعهٔ انقلاب بود.

یوان را نمی‌توان با ناپلئون مقایسه کرد، اما شاید بتوان او را بیشتر شبیه کورنیلوف، ژنرال روسی، دانست که در پایان تابستان ۱۹۱۷ کودتای ضدانقلابی را آماده کرد. در مواجهه با این خطر، بلشویک‌ها خواستار مقاومت شدند و کارگران پتروگراد در کنار انقلاب وارد عمل شدند. هیچ اتفاق مشابهی در چین نمی‌توانست رخ دهد، زیرا طبقهٔ کارگر آن‌قدر کوچک و ضعیف بود که حتی تصور چنین اقدامی برایش ممکن نبود. بنابراین، پیشرفت انقلاب بورژوازی چین کند شد. ۱۰. در چین ضرورت تاریخی، ژاکوبین‌هایی برای مقابله با یوان شی‌کای به وجود نیاورده بود؛ آنچه وجود داشت، روشنفکری طبقهٔ متوسط کوچک—رادیکال و جمهوری‌خواه—بود. رادیکالیسم آن‌ها، با این حال، شدیداً نسبی بود و تنها در مقایسه با بورژوازی واکنشی چین قابل تشخیص بود؛ بورژوازی‌ای که با یوان شی‌کای و امپراتوری هم‌گام بود. این طبقهٔ متوسط کوچک توسط سان یات سن نمایندگی می‌شد، کسی که در پیروی از کنفوسیوس، آشتی طبقاتی را ترویج می‌کرد. سان یات سن به دنبال مصالحه‌ای میان چین باستان و جمهوری مدرن (یعنی بورژوازی) بود.

این توهم‌ها قطعاً نمی‌توانستند نگرش‌های انقلابی را تحریک کنند. آن‌ها توضیح می‌دهند که چرا سان یات سن بدون مقاومت در برابر یوان شی‌کای تسلیم شد، زمانی که برای مدت کوتاهی پس از ۱۹۱۱ خود را در خط مقدم رویدادها یافت. عدم موفقیت یوان شی‌کای عمدتاً به نیروهای جدایی‌طلب و تمرکززدایی مربوط می‌شد که ادامهٔ حیات سلطنت مانچو را غیرممکن کرده و حتی در قالب اصلاح‌شده، حفظ ساختارهای قدرت سابق را به‌شدت دشوار می‌ساخت.

۱۱. چین در سال ۱۹۱۱ به یک دولت ملی بورژوازی تبدیل نشد، همان‌طور که فرانسه، آلمان یا ایتالیا پس از انقلاب‌های بورژوازی خود شدند. در نتیجه،

چین در معرض قدرت دستکم چند ژنرال قرار گرفت، مانند سان چون‌فانگ و فنگ یو شیانگ، که بیش از یک دهه با یکدیگر می‌جنگیدند، در حالی که در روسیه ژنرال‌هایی مانند دنینکین، کولچاک و ورائگل تنها پس از انقلاب ۱۹۱۷ وارد صحنه شدند. در روسیه ژنرال‌ها با دهقانان، کارگران و بلشویک‌ها می‌جنگیدند؛ در چین، ژنرال‌ها تلاش می‌کردند رویدادهایی مشابه آنچه در روسیه در ۱۹۱۷ رخ داد، قبل از وقوعشان پیشگیری کنند. آن‌ها تلاش می‌کردند رویدادها را از میان برندارند بلکه با گسترش قدرت خود بر بخش اعظم چین، وقوع آن‌ها را به تأخیر بیندازند. اما هیچ‌کدام موفق نشدند. تا اواخر دهه بیست بود که چیانگ کای‌شک موفق شد؛ زمانی که انقلاب وارد مرحله‌ای جدید شده بود.

چیانگ کای‌شک با سایر ژنرال‌ها متفاوت بود؛ او نه یک جنگ‌سالار فنودال بود و نه نماینده دهقانان مرفه. او ژنرال «ژیروان»‌های چینی، ژنرال کو مین تانگ بود. حزب او برای مدتی کوتاه تحت فشار توده‌ها که اکنون شروع به ایفای نقش فعال در رویدادها کرده بودند—وارد فعالیت انقلابی شد. پس از ربع قرن تعلل، انقلاب چین به مرحله‌ای رسید که انقلاب روسیه در فوریه ۱۹۱۷ به آن رسیده بود، با وجود شرایط اجتماعی بسیار متفاوت در دو کشور.

احزاب در انقلاب چین

۱۲. کو مین تانگ (حزب ملی چین) قدیمی‌ترین حزبی است که در انقلاب چین نقش داشته است. این حزب وارث «جبهه متحد انقلابیون» (Tung Min Wuo) بود که خود ادامه‌دهنده سنت‌های جامعه مخفی «چین بیدار می‌شود» بود. این گروه در خارج از چین توسط سان یات سن در ۱۸۹۴ با حمایت تجار مهاجر شکل گرفت. پایه طبقه متوسط کوچک این گروه شامل بازرگانان و روشنفکران

بود، اما همچنین شامل بسیاری از سربازان و مأموران دارای رویکردهای شغلی نیز می‌شد. این حزب همچنین حمایت‌هایی از بورژوازی نوپا در چین کسب کرد. ۱۳. چشم‌انداز KMT به اندازه ترکیب ناهمگون آن مبهم بود. این حزب درک نکرد که همان‌طور که در همه انقلاب‌های بورژوازی، توسعه اقتصاد چین به اصلاحات ارضی و آزادسازی دهقانان از شکل‌های فئودالی مالکیت بستگی دارد. سردرگمی اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا آزادسازی دهقانان به‌طور جدایی‌ناپذیر با فروپاشی روابط خانوادگی سنتی چین مرتبط بود. این روابط جزئی جدایی‌ناپذیر از آینده چین مورد نظر سان یات سن و KMT بود.

KMT ملی‌گرایان جمهوری‌خواه بودند و پیامد منطقی ملی‌گرایی، مبارزه علیه امپریالیسم بود. اما این برای حزبی که حامیان بورژوازی به‌شدت به همان امپریالیسم وابسته بودند، غیرممکن بود. ایده‌های سان یات سن آن‌چنان گیج‌کننده بود که او به‌طور جدی معتقد بود چین می‌تواند تحت قدرت مرکزی که توسط سرمایه خارجی حمایت شود، متحد و قوی باشد. او درک نکرد که چنین سرمایه خارجی بیشترین سود را از ضعف چین می‌برد. ویژگی اصلی ایده‌های سان یات سن و KMT، با این حال، مفهوم مصالحه عمومی میان طبقات بود. این ایده غیرواقعی بی‌تردید منعکس‌کننده این واقعیت بود که KMT بیان سیاسی منافع اساساً متضاد بود.

۱۴. تنها در اوایل دهه بیست، هنگامی که مردم چین برای دفاع از خود در برابر امپریالیسم ستمگر اقدام کردند، KMT به چپ‌گرایی یافت. حزب بازسازی شد و سان یات سن برنامه‌ای برای آن تدوین کرد که برای اولین بار مسئله ارضی را به‌عنوان اساس توسعه جامعه چین به رسمیت شناخت. با این حال، برنامه چنان در قالب اصطلاحات کنفوسیوسی محو شده بود که تفسیر انقلابی آن را

دشوار می‌کرد و جناح چپ و راست حزب می‌توانستند آن را به دلخواه خود تفسیر کنند.

با وجود این، KMT برای مدتی تحت تأثیر رویدادها مجبور شد علیه امپریالیسم و نیروهای واپس‌گرا که همچنان به قوت سال ۱۹۱۱ باقی مانده بودند، بجنگد. برای مدتی به نظر می‌رسید که نوعی «دموکراسی ژاکوبینی» در درون حزب ملی‌گرای چین ظهور کند. انقلاب شتاب گرفت، اما این تنها تضادها میان گروه‌های اجتماعی مختلف تشکیل‌دهنده KMT را تشدید کرد. هرچه انقلاب جلو می‌رفت، همه عناصر واپس‌گرا در چین علیه آن قد علم کردند.

۱۵. کونگ‌تسیانگ‌تانگ (حزب بلشویک چین) در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ به دلایلی مشابه دلایلی که بیست سال پیش حزب بلشویک روسیه شکل گرفته بود، ظهور کرد. با شکست بورژوازی چین در انجام مأموریت خود، کارگران و دهقانان نیروی مبارز انقلاب شدند. از آنجا که این یک انقلاب بورژوایی بود و نه انقلاب پرولتاریایی، سازمانی که در جریان مبارزه و در پرتو کاستی‌های KMT شکل گرفت، ماهیتی بورژوایی داشت: یک حزب. این حزب بر اساس خطوط لنینیستی ایجاد شد، زیرا شرایط مشابهی با شرایطی بود که منجر به شکل‌گیری حزب بلشویک در روسیه شده بود. ساختار داخلی و ایده‌های اجتماعی و سیاسی آن با این شرایط مادی هماهنگ بود.

۱۶. پژوهشگر چینی، چن تو هسیو، که KTT را تأسیس کرد، آن را یک کپی وفادار از حزب بلشویک روسیه ساخت. این موضوع توسط خود مانو تسه‌تونگ نیز تأیید شد، زمانی که در سخنرانی به مناسبت بیست و هشتمین سالگرد KTT در ژوئن ۱۹۴۹ گفت: «چینی‌ها از طریق فعالیت‌های روس‌ها، مارکسیسم را کشف کردند. قبل از انقلاب اکتبر، چینی‌ها نه تنها از لنین بلکه از مارکس و انگلس نیز بی‌خبر بودند. گلوله‌های انقلاب اکتبر، مارکسیسم-لنینیسم را

برای ما به ارمنان آورد. «چینی‌ها از این نتیجه گرفتند که «لازم است راه روس‌ها را دنبال کنیم.»

این نتیجه‌گیری درست بود، اما تنها به این دلیل که «مارکسیسم-لنینیسم» جز در اصطلاح، هیچ شباهتی با مارکسیسم ندارد. مارکسیسم بیان نظری روابط طبقاتی در درون سرمایه‌داری بود. لنینیسم تبدیل ایده‌های سوسیال‌دموکراتیک، برای شرایط خاص روسیه بود. و این شرایط بیش از ایده‌های سوسیال‌دموکراتیک، بلشویکیزم را شکل دادند. اگر لنینیسم همان مارکسیسم بود، چینی‌ها هیچ علاقه‌ای به آن نداشتند و آنچه مانو درباره نظریه‌های غربی گفته بود، می‌توانست درباره لنینیسم نیز صدق کند، یعنی: «چینی‌ها چیزهای زیادی از غرب آموخته‌اند اما هیچ چیز عملی‌ای نیاموخته‌اند.»

۱۷. اگرچه KTT می‌توانست به دلیل شباهت شرایط دو کشور ساختار خود را از حزب بلشویک روسیه قرض بگیرد، این شرایط کاملاً یکسان نبودند. بنابراین لازم بود لنینیسم برای شرایط چین تغییر یابد، همان‌طور که لنین قبلاً ایده‌های غربی را با شرایط روسیه تطبیق داده بود. از آنجا که وضعیت در چین بیشتر شبیه روسیه بود تا شرایط روسیه شبیه غرب اروپا، تغییرات اعمال‌شده کمتر رادیکال بودند.

با این حال، تغییرات قابل توجهی انجام شد و بلشویکیزم چینی در حالی که همچنان بلشویک باقی ماند، تأثیر بسیار بیشتری از دهقانان نسبت به نوع روسی داشت. این تطبیق با شرایط ابتدایی‌تر، آگاهانه صورت نگرفت، بلکه تحت فشار واقعیت رخ داد. تأثیر قابل مشاهده این فشار، تجدید کامل حزب در حدود سال ۱۹۲۷ بود. تا زمانی که حزب کمی وفاداری از مدل روسی باقی مانده بود، KTT در گرداب انقلاب چین کاملاً ناتوان بود، اما هنگامی که بیشتر با توده‌های دهقانان هم‌سو شد، به عاملی مهم تبدیل شد. این توضیح می‌دهد که چرا چن تو هسیو در

۱۹۲۷ و در زمان «تجدید کادرها» اخراج شد. «شورشگران در روستا» به‌طور گسترده‌ای می‌پیوستند. چن تو هسیو، دانشمند مارکسیست، جای خود را به مانو تسه‌تونگ، فرزند دهقان از استان هنان، داد.

۱۸. سومین حزبی که در انقلاب چین ظاهر شد، «لیگ دموکراتیک» بود. این لیگ که در ۱۹۴۱ تأسیس شد، از ابتدا تلاش کرد به‌عنوان یک واسطه میان KMT و KTT عمل کند. در روزنامه Ta Kun Pao (۲۱ ژانویه ۱۹۴۷)، نزدیکان لیگ فعالیت‌های آن را به‌عنوان تبلیغ برای دموکراسی و عمل به‌عنوان میانجی میان KMT و بلشویک‌ها برای دستیابی به وحدت ملی تعریف کردند. در جای دیگر، لیگ خود را به‌سوی پایان جنگ داخلی و صلح هدایت‌شده توصیف می‌کند. لیگ تلاش داشت غیرقابل‌سازگارها را آشتی دهد. مصالحه‌ای که ارائه شد (خود لیگ از کلمه «مصالحه» استفاده کرد) شبیه تلاش سان یات سن در ۱۹۱۲ بود، زمانی که برای «جلوگیری از جنگ داخلی» به یوان شیکای کوتاه آمد. اما در ۱۹۱۲، یک‌بار که انقلاب آغاز شد، جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر بود. تمام تلاش‌ها برای مصالحه در آن مرحله یا بعداً در تاریخ تنها یک نتیجه داشت: تشدید جنگ داخلی.

۱۹. گفته شده که لیگ دموکراتیک، که توسط ائتلاف گروه‌ها و احزاب کوچک تأسیس شده بود، بیشتر طرفدارانش دانشگاهی یا دانشجو بودند و از کلمه «دموکراسی» همان‌طور استفاده می‌کردند که در غرب به‌کار می‌رود، یعنی به معنی حکومت بورژوازی. آنچه در این توصیف درست است این است که این دانشمندان وارث مندرین‌هایی بودند که بیش از ۳۰۰۰ سال بر چین حکومت کرده بودند، اما آنچه از دموکرات‌های بورژوایی غرب آموخته بودند، تنها لایه‌ای نازک بر فلسفه بنیادی کنفوسیوسی آن‌ها بود. ویژگی اصلی این فلسفه توجه به «صلح» و اجتناب از مبارزه طبقاتی است. مندرین‌های لیگ روابط اقتصادی و

خانوادگی نزدیکی با بالاترین طبقه جامعه چین داشتند. این لایه اجتماعی نیمی در جامعه بورژوازی قرار داشت اما همچنان منافع فنودالی حفظ می‌کرد.

این پیش‌زمینه اجتماعی در سیاست لیگ به‌وضوح منعکس شد؛ با وجود نقد شدید ظاهری به KMT، اقدامات عملی آن محدود به تلاش برای اصلاح KMT بود. چنین تلاش‌هایی بی‌ثمر بود. «اشکالات» KMT بدون از میان برداشتن شرایط اجتماعی که هم KMT و هم لیگ دموکراتیک را به وجود آورده بود، قابل حذف نبود.

۲۰. پایان جنگ داخلی در چین نمی‌توانست با مصالحه‌های پیشنهادشده توسط لیگ حاصل شود، بلکه تنها با ادامه جنگ داخلی تا حصول نتیجه ممکن بود. لیگ هرگز سیاست‌های صلح‌آمیز خود را کنار نگذاشت، اما واقعیت در نهایت آن‌ها را مجبور به تعدیل کرد. با تردید، اکراه و بسیار دیر، حتی به اذعان خودشان، لیگ علیه چیانگ کای‌شک اعلان جنگ کرد، کسی که آن‌ها (به دلیل کوتاه‌بینی سیاسی) همیشه او را فردی معتدل می‌دانستند. درست در همان لحظه، چیانگ کای‌شک به سیاست خود برای سرکوب مدافعان سیاست مصالحه و اعتدال بازگشت، سیاستی که در جنگ با ژاپن موقتاً متوقف کرده بود. لیگ دموکراتیک که بین چپ و راست گرفتار شده بود، تحت فشار رویدادها سرکوب شد و ناپدید گردید. این اتفاق در پاییز ۱۹۴۷ رخ داد.

۲۱. در سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۷، انقلاب چین دوره دوم رکود را تجربه کرد. در این دوره، KMT در قدرت بود و خود را از جوانان و جناح ژاکوئین خود جدا کرده بود. این دوره، دوره ژيروان‌ها بود که با شکست سان یات سن و جناح چپ آغاز شده بود.

در بهار ۱۹۲۷، تضادهای اجتماعی باعث بحران سیاسی و سپس انشعاب در حزب شد. در آوریل همان سال، دو حکومت KMT وجود داشت: جناح چپ در

ووهان و جناح راست در نانجینگ. تفاوت میان آن‌ها زیاد نبود، زیرا رژیم ووهان خود از دهقانی که اکنون فعال شده بودند فاصله می‌گرفت. رژیم نانجینگ نیز به همان شکل واکنش نشان داد. تفاوتی در سیاست‌های ارضی دو رژیم وجود نداشت.

هنگامی که جنبش دهقانی در هنان به شکل شورش توده‌ای درآمد، تان پینگ سان، وزیر کشاورزی در ووهان، به استان سفر کرد تا «از افراط جلوگیری کند»... (به عبارت دیگر، برای سرکوب شورش). تان پینگ سان یک بلشویک و عضو KTT بود که در آن زمان با KMT همکاری نزدیکی داشت. چن تو هسیو، که هنوز رهبر حزب بود، چنین استدلال کرد: «سیاست ارضی که بیش از حد رادیکال باشد، تضادی میان ارتش و دولتی که KTT در آن شرکت دارد ایجاد می‌کند. اکثریت افسران ارتش از طبقه مالکان کوچک زمین آمده‌اند و این افراد اولین کسانی خواهند بود که در یک اصلاح ارضی آسیب می‌بینند.»

این نمونه دیگری است که نشان می‌دهد چرا لازم بود صفوف حزب بلشویک با دهقانان تجدید شود. همچنین روشن بود که دولت ووهان بین شورش‌های دهقانی و دولت نانجینگ قرار داشت و به دلیل پایه کوچک‌بورژوازی خود، خیلی جدی با رادیکالیسم ژاکوبینی خود را درگیر نمی‌کرد. در نتیجه، مجبور شد در آغاز سال ۱۹۲۸ تسلیم نانجینگ شود و چیانگ کای‌شک استاد موقعیت شود.

۲۲. دولت نانجینگ تحت رهبری چیانگ در سال بحرانی ۱۹۲۷ پیروز شد؛ شورش‌های عظیم طبقه کارگر در شانگهای و گوانگژو باید سرکوب می‌شد. برخی مدعی‌اند که این شورش‌ها تلاش‌های پرولتریای چین برای تأثیرگذاری بر رویدادها در مسیر انقلابی بوده است. این نمی‌توانست درست باشد. بیست و دو سال پس از قتل‌عام در این دو شهر، وزارت امور اجتماعی چین اعلام کرد که در

چین چهارده شهر صنعتی و کمی بیش از یک میلیون کارگر صنعتی وجود دارد در جمعیتی بین چهار تا پنج صد میلیون نفر، یعنی کارگران صنعتی کمتر از ۰.۲۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند. در ۱۹۲۷ این رقم باید حتی کمتر بوده باشد.

با توجه به اینکه پرولتاریا در سال ۱۹۴۹ به عنوان یک طبقه کم‌اهمیت بود، بعید به نظر می‌رسد که بتوانسته باشد بیست و دو سال قبل در فعالیت طبقاتی انقلابی شرکت کند. شورش شانگهای در مارس ۱۹۲۷ یک قیام مردمی بود که هدف آن حمایت از «مأموریت شمالی» چیانگ کای‌شک بود. کارگران تنها به دلیل اینکه شانگهای صنعتی‌ترین شهر چین بود و یک‌سوم پرولتاریای چین در آن زندگی می‌کرد، نقش قابل توجهی در آن داشتند. این قیام ماهیتی «دموکراتیک-رادیکال» داشت تا پرولتاریایی و به طرز خونینی توسط چیانگ سرکوب شد، زیرا او ژاکوبینیسم را تحقیر می‌کرد، نه به دلیل ترس از پرولتاریا. «کمون گوانگژو» چیزی جز ماجرای تحریک‌شده توسط بلشویک‌های چینی برای رسیدن به آنچه در ووهان ناکام مانده بود، نبود.

شورش گوانگژو در دسامبر ۱۹۲۷ هیچ چشم‌انداز سیاسی نداشت و مقاومت پرولتاریا را بیان نمی‌کرد، همان‌طور که KMT نیز نماینده آرمان‌های پرولتاریا نبود. بورودین، مشاور روسی دولت، گفت که برای مبارزه برای یک ایده به چین آمده بود؛ KMT نیز به دلیل ایده‌های سیاسی مشابه، کارگران گوانگژو را فدا کرد. این کارگران هرگز به طور جدی چیانگ کای‌شک و جناح راست KMT را به چالش نکشیدند؛ تنها چالش جدی، نظام‌مند و مداوم از سوی دهقانان بود.

۲۳. پس از پیروزی خود، چیانگ کای‌شک خود را استاد کشوری یافت که تضادهای حل‌ناشدنی نظام اجتماعی سنتی، آشوب اجتماعی ایجاد کرده بود. دولت

نانجینگ وظیفه بازسازی چین را پیش روی خود دید، اما بازگرداندن زمان ممکن نبود.

چیانگ کای‌شک مجبور شد به مسیرهای جدیدی گام بگذارد و آماده این کار بود. او رویای آن را داشت که اگر نه ژاکوبین، حداقل اصلاح‌گر ژیروان چین باشد، درست همان‌طور که کرنسکی رویای اصلاح‌گر بزرگ انقلاب روسیه را داشت. کرنسکی، مانند قهرمان یک اپرای کمدی، از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ در صحنه سیاسی روسیه با اطمینان می‌پنداشت که می‌تواند بر رویدادها مسلط شود، در حالی که واقعیت این بود که رویدادها او را پیش می‌بردند.

چیانگ کای‌شک را می‌توان از چند جهت با کرنسکی مقایسه کرد: هیچ‌یک انتقاد جدی از امپریالیسم نداشتند؛ هر دو با مشکلات ارضی مواجه بودند که منجر به ناپایداری بنیادین رژیم‌هایشان شد؛ هر دو به دلیل آرمان‌های خود، به عروسک‌های نیروهای واپس‌گرا تبدیل شدند. باورهای «سوسیالیستی» کرنسکی (واژه‌ای که می‌توان آن را به روش‌های گوناگون تعبیر کرد!) او را به متحد و دوست بسیاری از واپس‌گراترین عناصر روسیه تبدیل کرد. چیانگ کای‌شک که در دانشکده نظامی رویای «نو کردن چین با شمشیر خود» را در ذهن داشت، در نهایت به عضویت گروهی درآمد که تی. وی. سونگ نمونه برجسته آن بود. اما ثروت سونگ* (*در واقع پدر همسر چیانگ) و سایر سرمایه‌داران بزرگ، هر دو فرض می‌کنند که هم نوعی امپریالیسم تجاری و هم فقر گسترده دهقانان چینی وجود دارد. سیاست‌های کرنسکی نیز به همین ترتیب توسط موقعیت اجتماعی دوستانش مانند نکرسوف تعیین می‌شد، موقعیتی مبتنی بر فقر دهقانان روسیه. در حالی که دولت کرنسکی در روسیه تنها چند ماه دوام داشت، دوره «کرنسکی» چین تحت KMT تا جنگ جهانی دوم ادامه یافت.

۲۴. اگرچه دستیابی به قدرت چیانگ کای‌شک پیشرفت انقلاب بورژوازی را کند کرد، انقلاب پیشاپیش آغاز شده بود و نیروی اصلی انقلاب، توده دهقانان،

همچنان به پیش می‌رانید. در اوایل دهه ۳۰، تقریباً سه سال پس از آنکه کشور «آرام شده» بود، مجموعه‌ای از شورش‌های دهقانی روی داد. بنابراین ارتش‌های KMT علیه انقلابیون—دهقانانی که همواره سرکوب و فریب خورده بودند و اکنون به مرزهای یأس رانده شده بودند—جنگیدند.

هرگاه توده‌ها اقدام می‌کردند، تقسیم کلی زمین را انجام می‌دادند. این تقسیم در استان جیانگسی آن‌قدر رادیکال بود که KMT مجبور شد هنگام «آرام کردن» منطقه شورشی در سال ۱۹۳۴ آن را مشروع بداند، اگرچه چنین اصلاحات ارضی با سیاست کلی آن‌ها همخوانی نداشت. اگرچه چیانگ کای‌شک اعلام کرده بود که قصد دارد مالکیت زمین را به گونه‌ای تنظیم کند که هر کس سهم خود را داشته باشد، اما خارج از جیانگسی که تقسیم توسط خود دهقانان تحمیل شده بود، چنین اصلاحاتی انجام نگرفت.

KMT ادعا کرد که تعاونی‌ها وضعیت زندگی شرکت‌کنندگان خود را بهبود خواهند داد و اگرچه تعداد چنین تعاونی‌ها بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۶ از ۵۰۰ به ۱۵۰۰۰ افزایش یافت، در واقع تنها به نفع مالکان زمین عمل می‌کردند. انسان‌شناس سوندی، یان میردال، که مدتی در یکی از روستاهای استان شانشی زندگی می‌کرد، ثبت کرد که دهقانان خود به او گفته بودند که سیستم اعتباری آن‌ها را بیشتر به فقر می‌کشاند. بدهی آن‌ها به زمین‌داران افزایش یافت و ارتش‌های KMT پرداخت را مجبور می‌کردند. چنین شرایطی، همان‌طور که میردال ثبت کرده است، بر این ادعا صحنه می‌گذارد که انقلابی که در طول دهه ۳۰ زیر خاکستر بود و در دهه ۴۰ فوران کرد، عمدتاً انقلابی دهقانی بود.

۲۵. دولت ناتجینگ تحت رهبری چیانگ کای‌شک نتوانست مسئله فوری‌ترین مشکل چین، یعنی مسئله ارضی، را حل کند. ناتوانی آن‌ها در این زمینه ناشی از روابط نزدیک KMT با بخش‌هایی از جامعه چین بود که منافعی

بیش از همه حفظ نظام سنتی را تأمین می‌کرد. سرکوب آشکار و مستقیم دهقانان تحت این نظام، طبیعتی کاملاً پیش‌آبورژوایی داشت و نشان می‌داد که بقایای فئودالیسم هنوز وجود دارد.

در اینجا می‌توان منبع فساد فزاینده درون KMT را یافت: چنین فسادی نتیجه ویژگی‌های شخصی رهبران KMT نبود، بلکه محصول خود نظام اجتماعی بود. KMT فاسد نشد زیرا از طبقات دارای مالکیت حمایت می‌خواست، بلکه به این دلیل فاسد شد که بر پایه چنین طبقات اجتماعی استوار بود. این فساد مشکلات اجتماعی چین را به‌طور چشمگیری تشدید کرد. دولت نانجینگ و طبقات انگل‌وار که نماینده آن بودند، توسعه را به تأخیر انداختند و تمایل داشتند اقتصاد چین را نابود کنند.

اما به محض اینکه این اقتصاد به چالش کشیده شد، خود دولت محکوم به فنا بود. پس از بیست سال تلاش‌های آزمایشی، توده‌های دهقانی سرانجام دریافته چگونه می‌توانند در قالب یک نیروی انقلابی متحد شوند. سقوط چیانگ کای‌شک نه توسط طبقه کارگر، که هنوز بسیار ضعیف بود، بلکه توسط توده‌های دهقانی رقم خورد که تحت دموکراسی ابتدایی به ارتش‌های پارتیزان سازمان یافته بودند. این امر یک تفاوت اساسی دیگر میان انقلاب‌های چین و روسیه را نشان می‌دهد. در انقلاب روسیه، کارگران در پترگراد، مسکو و کرونشاتات رهبری رویدادها را به عهده داشتند و انقلاب از شهرها به روستاها گسترش می‌یافت. در چین اما عکس این قضیه صادق بود: انقلاب از مناطق روستایی به مناطق شهری حرکت کرد. وقتی کرنسکی از ارتش خواست علیه پترگراد انقلابی کمک کند، سربازانش با بلشویک‌ها یگانگی کردند. اما هنگامی که ارتش‌های مانو تسه‌تونگ و لین پیاو به رودخانه یانگ‌تسه رسیدند، سربازان دهقانی KMT به صورت دسته‌جمعی فرار کردند. دفاع از نانجینگ یا چین تحت رهبری چیانگ کای‌شک مطرح نبود. شبیح

فنودالیسم از چین رانده شد و سرمایه‌داری با خون زاده شد؛ نتیجه یک سزارین اجتماعی که با سرنیزه‌های ارتش‌های دهقانی انجام شد.

تقسیم زمین و انقلاب ارضی

۲۶. به عنوان یک انقلاب دهقانی، انقلاب چین همانند انقلاب روسیه، ماهیت بورژوازی خود را آشکار کرد. وقتی دهقانان شروع به جنبش کردند، لنین و همکارانش توسط رویدادها مجبور شدند نظرات خود درباره «مسئله ارضی» را کنار بگذارند. آن‌ها سیاست نروودنیکی مبتنی بر آنچه به «تقسیم سیاه» معروف بود و با شعار «زمین برای دهقانان» انجام می‌شد، اتخاذ کردند. در چین، KTT از شعاری مشابه استفاده کرد که از دیگران، به‌ویژه سون یات‌سن، گرفته شده بود و همانند روسیه، واقعیت اجتماعی آن را به آن‌ها تحمیل کرده بود.

۲۷. در سال ۱۹۲۶، دو دوست دوران کودکی از استان هنان، مانو تسه‌تونگ و لیو شابچی، هر دو به شدت از دکترین حزب پیروی می‌کردند. اولی در مطالعه‌ای درباره ساختار طبقاتی قدیم چین نوشت: «پرولتاریا صنعتی نیروی محرکه انقلاب ما است.» دومی در جزوه‌ای نوشت: «انقلاب اجتماعی و دموکراتیک تنها تحت رهبری اتحادیه‌های کارگری می‌تواند موفق شود.»

با این حال، جوهر این ایده‌ها هنوز خشک نشده بود که دهقانان هنان با نیرویی غیرقابل مقاومت این نظرات را به چالش کشیدند. مانو تسه‌تونگ، که از دیدن وقایع استان خود در یک بازدید کوتاه به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود، به این باور رسید که نه کارگران بلکه دهقانان پیشگام انقلاب خواهند بود. او در گزارشی نوشت: «بدون دهقانان فقیر، هیچ سوالی درباره انقلاب مطرح نیست.» هر کسی علیه دهقانان عمل می‌کرد، به انقلاب حمله کرده بود؛ تاکتیک‌های انقلابی آن‌ها بی‌نقص بود.

۲۸. مانو تسه‌تونگ تاکتیک‌های انقلابی دهقانان هنان را در گزارشی درباره جنبش انقلابی آن استان با جزئیات زیاد ترسیم کرد. این تاکتیک‌ها در سراسر چین، هم در طول دوره طولانی «دوره کرنسکی» و هم در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳، مورد استفاده قرار گرفت. خانه‌های ستمگران روستا توسط جمعیت‌ها مورد هجوم قرار گرفت، ذرت آن‌ها مصادره و خوک‌هایشان ذبح شد. مالکان زمین به عنوان دلقک پوشانده شده و در روستاها به عنوان زندانیان گردانده شدند؛ جلساتی برگزار شد که در آن فقرا نارضایتی‌های خود را از ثروتمندان بیان کردند و دادگاه‌هایی برای محاکمه استثمارگران تشکیل شد. این‌ها روش‌های مبارزه‌ای بودند که به‌طور خودجوش توسط دهقانان چینی توسعه یافته بود. در چین، درست همانند روسیه، این حزب نبود که راه را به دهقانان نشان داد—دهقانان بودند که راه را به حزب نشان دادند.

۲۹. تغییرات اجتماعی که بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ در روستاهای چین رخ داد، با تقسیم زمین، مصادره زمین‌های مالکان، شکستن گروه‌های اجتماعی وابسته به آن‌ها و در نهایت، نابودی خانواده پدرسالار که واحد تولیدی اصلی جامعه سنتی چین بود، مشخص شد. اهمیت اجتماعی این فرآیند آن بود که نظام قدیمی در حال فروپاشی را پایان داد و توسعه مالکیت خصوصی زمین (مهم‌ترین ابزار تولید در چین) را به شدت محدود کرد.

نتیجه در چین همانند روسیه بود. کسانی که دهقانان بدون زمین بودند، به مالکین کوچک زمین تبدیل شدند. پس از چهار سال انقلاب ارضی، بین ۱۲۰ تا ۱۳۰ میلیون دهقان مستقل در چین وجود داشت.

۳۰. درباره توسعه روسیه پس از ۱۹۱۷، کارل رادک نوشته بود: «دهقانان روسی زمین فئودالی را که تا کنون روی آن کار می‌کردند، مالک خود کرده‌اند.» این همچنان واقعیت اصلی است، اگرچه می‌تواند تا حدی توسط انواع فریب‌های حقوقی پنهان شود. اقتصاددان بلشویک، وارگاس، در سال ۱۹۲۱

نوشت: «زمین توسط دهقانانی کشت می‌شود که تقریباً به‌عنوان مالک خصوصی عمل می‌کنند. « رادک و وارگاس کاملاً درست گفته بودند.

مرحله اول انقلاب روسیه مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در روستاها را ایجاد کرد که به‌طور طبیعی به تمایزات اجتماعی جدید منجر شد. یک طبقه جدید از کارگران کشاورزی در کنار طبقه دهقانان برخوردار شکل گرفت. درباره توسعه‌های مشابه در چین، مانو تسه‌توینگ در سال ۱۹۵۵ نوشت: «در سال‌های اخیر نیروهای خودجوش سرمایه‌داری هر روز در روستاها گسترش یافته‌اند؛ دهقانان ثروتمند جدید در همه جا ظاهر شده‌اند و تعداد زیادی از دهقانان برخوردار با تمام تلاش سعی دارند ثروتمند شوند. از سوی دیگر، تعداد زیادی از دهقانان فقیر همچنان در رنج و فقر زندگی می‌کنند زیرا وسایل تولید ناکافی است. برخی از این دهقانان فقیر بدهکارند و برخی دیگر زمین خود را می‌فروشند یا اجاره می‌دهند. « بعدها، در همان مقاله، مانو از «گروهی از دهقانان برخوردار که در مسیر سرمایه‌داری در حال توسعه‌اند» سخن گفت.

۳۱. تقسیم زمین، چه در روسیه و چه در چین، شرایطی را ایجاد کرد که کشاورزی بتواند وارد حوزه تولید کالاهای مدرن شود. چنین سیستمی از تولید کالاهای در غرب اروپا تحت شکل سرمایه‌داری کلاسیک پدید آمد. در چنین سیستمی دیگر واحدهای بسته‌ای وجود نداشت که نیازها تنها با کار محلی برآورده شود و تولید برای مصرف محلی تنظیم شود. دهقان دیگر تمام تولید خود را مصرف نمی‌کرد و تولید نمی‌کرد تا تمام نیازهای خود را تأمین کند. تخصصی شدن شکل گرفت و دهقان مانند صنعت برای بازار کار می‌کرد.

دهقان محصولات اولیه را به صنعت و به کارگران غیرکشاورزی صنعتی مواد غذایی عرضه می‌کرد و در عوض صنعت ماشین‌آلات لازم برای بهبود و افزایش تولید را فراهم می‌کرد. این تخصصی شدن منجر به افزایش وابستگی متقابل بین کشاورزی و صنعت شد.

در روسیه و چین نیز چنین توسعه‌ای رخ داد، اما نه بر اساس خطوط کلاسیک. هر دو کشور از یک بورژوازی مدرن که عامل تاریخی این نوع تغییرات اجتماعی است، محروم بودند. نقش تاریخی آن توسط حزب و دولت به عهده گرفته شد. توسعه به سمت سرمایه‌داری در این دو کشور همچنین توسعه به سمت سرمایه‌داری دولتی بود. در ابتدا ممکن است چنین به نظر برسد که این توسعه محصول یک ایدئولوژی به اصطلاح «سوسیالیستی» است، اما با بررسی دقیق‌تر، مشخص می‌شود که سرمایه‌داری دولتی نتیجه چنین ایدئولوژی نبود، بلکه این ایدئولوژی «سوسیالیستی» نتیجه اجتناب‌ناپذیری نوین سرمایه‌داری دولتی بود.

۳۲. از آنجا که سرمایه‌داری دولتی مستلزم محدود کردن مکانیزم‌های «آزاد» بازار و «آزادی‌های» سنتی تولیدکننده است، در چین و روسیه با مقاومت دهقانانی مواجه شد که تازه خود را به عنوان تولیدکننده آزاد تثبیت کرده بودند. نیاز تاریخی برای غلبه بر این مقاومت به ناگزیر به دیکتاتوری حزبی منجر شد. فضای مقاومت در میان دهقانان چینی به وضوح در روایتی که در سال ۱۹۵۱ در نشریه نظری حزب آمده، نشان داده شده است: «لیو شانوچی جوان بیش از ده سال به عنوان کارگر مزرعه کار کرده بود. در این مدت از فقر شدید رنج برد. تا زمان پیروزی انقلاب نتوانست ازدواج کرده و خانواده‌ای تشکیل دهد. در جریان کمپین اصلاحات کشاورزی بسیار فعال بود و به عنوان دبیر انجمن جوانان روستای خود انتخاب شد. اما پس از دریافت زمین، از ادامه کار برای حزب خودداری کرد. وقتی به او اعتراض شد، پاسخ داد: "تمام عمرم فقیر بوده‌ام. زمین نداشتم. اکنون زمین دارم، راضی‌ام. نیازی به انقلاب بیشتر نیست."» حزب پاسخ داد که انقلاب هنوز پایان نیافته است. انقلاب نمی‌توانست پایان یابد تا زمانی که اقتصاد مدرن و پایدار ایجاد نشده بود، بدون آن، علی‌رغم تقسیم زمین، کشاورزی دوباره راکد می‌شد.

دهقانان علیه سرمای‌هداری دولتی

۳۳. در سال ۱۹۵۳، زمانی که انقلاب ارضی در جریان بود، یعنی پس از انجام تقسیم زمین، چین شاهد آغاز مبارزه‌ای خشونت‌آمیز میان دهقانان و حزب کمونیست چینی (KTT) شد. هدف این مبارزه ایجاد یک اقتصاد سرمایه‌داری دولتی بود. در کنار این تحولات، تنش‌ها میان کارگران و دولت نیز افزایش یافت. از این نظر، رویدادهای چین در دهه پنجاه میلادی شباهت‌هایی به رویدادهای روسیه در دهه بیست داشت. با این حال، وقایع در دو کشور کاملاً یکسان نبودند. چین هیچ‌گاه شاهد توسعه شوراهای کارگری یا رشد تمایلات خودگردانی در کارخانه‌های روسیه که لنین را مجبور به اتخاذ شعار «تمام قدرت برای شوراهای» کرده بود، نبود؛ این شعار با وجود مخالفت با اصول ایدئولوژی بلشویکی، تحت فشار واقعیت اتخاذ شده بود. با این حال، شباهت‌هایی می‌توان یافت، از جمله تصمیم اولین کنگره سراسر روسیه شوراهای اقتصاد ملی (مه ۱۹۱۸) مبنی بر اینکه ملی‌سازی نهایی کارخانه‌ها تنها با رضایت شورای عالی اقتصاد ملی امکان‌پذیر است، یا فرمان دهمین کنگره حزب (مارس ۱۹۲۱) که از مصادره بیشتر پنگاه‌ها جلوگیری می‌کرد، و از سوی دیگر اقدامات چین در سپتامبر ۱۹۴۹ که حتی کارگران بخش خصوصی را از اعتصاب منع می‌کرد.

در حالی که پرولتاریا روسیه در حال توسعه روش‌های جدید مبارزه بود، پرولتاریا چین به ابزار کلاسیک اعتصاب متوسل شد. اما در هر دو کشور، قوانین علیه فعالیت خودجوش کارگران بود. پشت پرده نازک به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا»، در هر دو کشور ویژگی‌های سرمایه‌داری قابل مشاهده بود.

۳۴. در چین و روسیه تضادی میان ادعاهای حزب بلشویک و واقعیت اجتماعی وجود داشت. در رابطه با اتحادیه‌های کارگری، این امر منجر به

«بحث»هایی شد که حتی وقتی حقایق کاملاً روشن بود، حقیقت به دقت نادیده گرفته می‌شد.

در سال ۱۹۵۲، اتحادیه‌های چینی از مقامات پاکسازی شدند که گفته می‌شد «بیش از حد تحت تأثیر کارگران قرار گرفته‌اند»، یعنی «نگرانی زیادی برای سطح زندگی کارگران نشان می‌دهند» یا «در تضمین حقوق کارگران بیش از حد پرشور هستند». جلساتی برگزار شد که در آن‌ها به کسانی حمله شد که «نمی‌فهمیدند اعتصابات در یک کشور سرمایه‌داری ضروری است اما در یک دولت سوسیالیستی زائد است». کمپینی علیه «سستی در انضباط کار» راه‌اندازی شد، به همان لحنی که تروتسکی در روسیه استفاده کرده بود. ژنرال هو چی‌چن، که قوانین جدید اتحادیه‌های کارگری را تدوین کرده بود، اعلام کرد: «دیگر ضرورتی برای مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری همانند گذشته وجود ندارد.» در سال ۱۹۵۳، در هفتمین کنگره اتحادیه‌های کارگری چین، اعلام شد که «منافع مستقیم و شخصی طبقه کارگر باید به منافع دولت تابعیت داشته باشد.» اگرچه در چین نیز بحث‌ها واقعیت را تحت تأثیر قرار می‌داد، در کنگره ۱۹۵۳ اتحادیه‌های کارگری، حقیقت به مراتب صریح‌تر از روسیه بیان شد.

۳۵. اینکه حزب چینی توانست آشکارتر از همتای روسی خود بیان کند، نتیجه مستقیم تفاوت موقعیت‌های دو کشور بود. در روسیه، واقعیت‌های ایدئولوژی بلشویکی باید با دقت بیشتری پنهان می‌شد، زیرا نقش طبقه کارگر در آن کشور مهم‌تر بود. به هر حال، رژیم بلشویکی روسیه با «اپوزیسیون کارگری» مبتنی بر اتحادیه کارگران فلزکار و یک قیام مسلحانه پرولتری در کرونشتات مواجه بود.

چنین فشاری بر حزب بلشویک چین وارد نشده بود. در نتیجه، حزب چین در برخورد با طبقه کارگر ملاحظه کمتری داشت و در مقابله با دهقانان دست بازتری داشت. تا اوایل دهه سی، حزب روسیه میان کارگران و دهقانان در نوسان

بود، گاهی علیه یک بخش عمل می‌کرد و به بخش دیگر تن می‌داد. اما حزب چینی از آغاز انقلاب می‌توانست یک خط مستقیم دنبال کند و در نتیجه توانست سیاست سرمایه‌داری دولتی قوی‌تری نسبت به کشاورزی توسعه دهد و همچنین زودتر از روسیه این کار را انجام دهد.

۳۶. از لحظه پیروزی بلشویک‌ها در چین، طبقه کارگر ضعیف‌تر از روسیه بود. کشاورزی ابتدایی‌تر و بنابراین وابسته‌تر به صنعت بود. در نتیجه حزب فضای عمل بیشتری داشت و در سیاست ارضی خود موفق‌تر بود. در اکتبر ۱۹۵۳، حزب شروع به مبارزه علیه گرایش‌های سرمایه‌داری خصوصی که از تقسیم زمین ناشی شده بود، کرد. سه سال و نیم بعد، در ۱۹۵۷، نود درصد کشاورزی چین در قالب تعاونی‌ها سازماندهی شد. این دوره نخست جمعی‌سازی با دوره دوم در آگوست ۱۹۵۹ دنبال شد: معرفی کمون‌های مردمی. این مرحله دوم جمعی‌سازی، تنها چند ماه پس از آغاز، با مقاومت گسترده و تهدیدآمیز دهقانان مواجه شد. در روسیه، بلشویک‌ها با این مقاومت زودتر روبه‌رو شده بودند.

۳۷. در چین، مبارزه میان دهقانان و حزب دولت دیرتر از مبارزه مشابه در روسیه به اوج رسید. به دلیل تعداد بیشتر دهقانان در چین، این مبارزه عمیق‌تر و برای دولت جدید خطرناک‌تر بود. در روسیه، پیامدهای ایدئولوژیک این تعارض تا مدت‌ها پس از سرکوب شورش‌های دهقانی ظاهر نشد: تا سال ۱۹۲۵ بود که بوخارین درخواست معروف خود را خطاب به دهقانان صادر کرد: «خودتان را ثروتمند کنید!» در چین، ترتیب رویدادها کاملاً متفاوت بود. شورش‌های دهقانی در دسامبر ۱۹۵۸ در استان‌های هنان، هوپه، کانسو، جیانگسی و گوانگ‌دونگ رخ داد، اما مبارزه ایدئولوژیک دو و نیم سال قبل، در دوره بین دو مرحله جمعی‌سازی ارضی، معروف به دوره «صد گل»، اتفاق افتاده بود.

۳۸. کاملاً اشتباه است که مقاومت علیه رژیم مانو در دوره «صد گل» را به عنوان مقدمه‌ای برای رویدادهای دوره گاردهای سرخ در انقلاب فرهنگی ببینیم. در دوره «صد گل»، حزب متهم بود، محکوم به سرکوب آزادی‌های فردی و ایجاد جدایی میان خود و مردم؛ به بیان سخنگوی اپوزیسیون، «مثل یک دودمان جدید رفتار می‌کرد». حزب توسط افرادی متهم می‌شد که آگاهانه یا ناآگاهانه، آرزوهای تولیدکنندگان خرد کشاورزی را بازتاب می‌دادند. در انقلاب فرهنگی، به جای اینکه متهم باشد، حزب شاکی بود و اتهاماتی که وارد می‌کرد سرکوب آزادی‌های فردی نبود، بلکه زیاده‌روی در آزادی شخصی بود. در حالی که دوره «صد گل» مبارزه علیه نگرش‌های سرمایه‌داری دولتی حزب بود، انقلاب فرهنگی—همان‌طور که نشان داده خواهد شد—مبارزه‌ای میان حزب و «طبقه جدید» بود.

در چین، این «طبقه جدید» سریع‌تر از روسیه شکل گرفت. یکی از دلایل اصلی این امر توانایی KTT در حرکت سریع‌تر و قوی‌تر به سمت سرمایه‌داری دولتی در سال‌های نخست پس از پیروزی خود بود. در چین بسیاری از تحولات اجتماعی عمیق‌تر و زودتر پس از انقلاب رخ دادند. همان‌طور که اغلب در تاریخ اتفاق می‌افتد، چیزی که در ابتدا مانع بود، به محرکی برای توسعه بیشتر تبدیل شد.

دوره «صد گل» و سیاست «سه پرچم سرخ»

۳۹. در اواسط ژانویه ۱۹۵۶، حزب بلشویک چینی (KTT) کنفرانسی برگزار کرد و در آن تصمیم گرفت سیاست خود را در قبال دانشمندان و نویسندگان تغییر دهد. ژوان لای، نخست‌وزیر، به روشنفکران وعده رفتار بهتر داد، پذیرفت که شکافی میان حزب و روشنفکران ایجاد شده و اذعان کرد که این امر تا حدی به دلیل رفتار برخی مقامات حزبی است. در ۲۱ مارس ۱۹۵۶، روزنامه «پیبیل

دیلی» نوشت که حزب باید بیش از هر زمان دیگری تلاش کند تا روشنفکران را به صفوف خود بازگرداند. منظور از «روشنفکران» در اینجا روشنفکران جدید بودند، نه ایده‌آلیست‌های سیاسی قدیمی که اعضای کادر حزب و از فرهیختگان بودند. همزمان، تلاش‌های آشکاری برای تشویق روشنفکران چینی مقیم خارج برای بازگشت به وطن صورت گرفت. در ۲ مه ۱۹۵۶، مائو تسه‌تونگ سخنرانی مشهوری کرد و گفت: «بگذار صد گل شکوفا شود و صد مکتب فکری با هم رقابت کنند.» بدین ترتیب دوره «صد گل» آغاز شد. تصادفی بود که این دوره همزمان با «ذوب یخ» در روسیه یا بهار لهستان رخ داد؛ اما این تصادف منجر به برداشت نادرستی شد که این‌ها پدیده‌های مشابهی هستند.

۴۰. سوءتفاهم‌ها با این واقعیت که در چین نیز از کلمه «بهار» استفاده می‌شد، شدت یافت. با این حال اگر بخواهیم مقایسه‌ای با این «بهار» چینی انجام دهیم، نمی‌توان آن را در تحولات اروپا در دهه پنجاه جست، بلکه باید آن را در رویدادهای روسیه اوایل ۱۹۱۸ جست. در مارس آن سال، لنین ضرورت جذب افراد حرفه‌ای را اعلام کرد. در سال ۱۹۲۱ و سال‌های پس از آن در دوره نپ (NEP)، روابط بلشویک‌ها با دانشمندان و متخصصان به تدریج بهبود یافت تا اینکه دوباره تحت حملات استالین قرار گرفتند.

در ۱۹۲۸، اولین محاکمه مشهور در روسیه علیه برخی مهندسان برگزار شد. این رویداد تا حدی شبیه پاکسازی‌های دهه سی بود، اما ذاتاً متفاوت بود. محاکمه‌هایی نیز در چین برگزار شد، از جمله محاکمه نویسنده هو فو که در این دوره خوانندگان زیادی داشت. وقوع چنین پرونده‌هایی پیش از آغاز دوره «صد گل» تنها نشان می‌دهد که واقعیت تا چه حد پیچیده است و فزاینده از هر گونه شباهت، تفاوت‌های عمیقی میان رویدادهای چین و روسیه وجود دارد.

۴۱. با وجود این تفاوت‌ها، دوره «صد گل» در چین می‌تواند با دوره نپ در روسیه مقایسه شود. تغییراتی در سیاست اقتصادی در چین در این دوره رخ

داد، یعنی وقفه‌ای میان دو مرحلهٔ جمع‌سازی. در روسیه، اگر این دوره را از تغییر سیاست لنین نسبت به روشنفکران محاسبه کنیم، ده سال طول کشید، یا اگر از تصویب رسمی نپ در ۲۱ مارس ۱۹۲۱ محاسبه شود، هفت سال. به دلیل عقب‌ماندگی چین، مرحلهٔ متناظر کوتاه‌تر بود و شش سال و نیم پس از پیروزی بلشویک‌ها آغاز شد. ساخت سیستم سرمایه‌داری دولتی که هر دو کشور به روشنفکران نیاز داشتند، در چین که کشوری عقب‌مانده‌تر بود دیرتر آغاز شد، اما وقتی شروع شد، روند با سرعت بیشتری ادامه یافت زیرا چینی‌ها نیازی به دور زدن‌هایی که بر لنین تحمیل شده بود، نداشتند (رجوع شود به نکتهٔ ۳۵).

۴۲. دورهٔ «صد گل» تنها یک سال طول کشید. در حالی که صد گل شکوفا می‌شد و صد مکتب فکری با هم رقابت می‌کردند، نظراتی از این دست در چین منتشر می‌شد: «زمانی که کمونیست‌ها در ۱۹۴۹ وارد شهر شدند، مردم با غذا و نوشیدنی از آن‌ها استقبال کردند و آن‌ها را آزادکنندگان دانستند؛ اکنون مردم از حزب کمونیست دوری می‌کنند، گویی اعضای آن خدایان یا دیوها هستند. اعضای حزب مانند مأموران پلیس در لباس غیرنظامی رفتار می‌کنند و بر مردم جاسوسی می‌کنند.» یا: «اتحادیه‌ها حمایت توده‌ها را از دست داده‌اند زیرا در لحظات حساس جانب دولت را گرفته‌اند.»

به این نارضایتی‌ها باید نارضایتی ناشی از سطح پایین زندگی و گرسنگی گسترده را نیز افزود. نمی‌توان به یاد نیاورد که کولونتای در اوایل دههٔ بیست در روسیه گفته بود که میله‌های سلول‌های زندان تنها نماد باقی‌ماندهٔ قدرت شورایی هستند، یا اینکه چگونه «اپوزیسیون کارگری» وضعیت اقتصادی را نقد می‌کرد. اما در چین، طبقهٔ کارگر هنوز ضعیف بود. هیچ «اپوزیسیون کارگری» پدید نیامده بود. واقعیت وضعیت، یعنی دفاع از آزادی کارآفرینان دهقانی در برابر گرایش‌های سرمایه‌داری دولتی حزب، در نقدهای ادبی دورهٔ «صد گل» بهتر از

آنچه در دوران نپ توسط جزوه‌نویسان بیان شده بود، منعکس شد. در روسیه، این امر با نقد ابتدایی پرولتری مخلوط شده بود—چیزی که در چین رخ نداد.

۴۳. دوره «صد گل» هیچ ارتباطی با رویدادهای روسیه یا لهستان پس از مرگ استالین نداشت. همچنین ارتباطی با نقدهایی که در اوایل دهه شصت در چین آغاز شد نداشت، اگرچه در چند مورد حزب هدف مشترک این انتقادات بود. در دوره «صد گل»، حزب به دلیل سرمایه‌داری دولتی بودن نقد می‌شد؛ در دهه شصت، نقدها با وجود موقعیت سرمایه‌داری دولتی حزب مطرح می‌شد. در دوره «صد گل» منتقدان علیه هم سرمایه‌داری دولتی و هم حزب بودند؛ در دهه شصت، منتقدان علیه مانو تسه‌تونگ بودند، اما به هیچ وجه علیه سرمایه‌داری دولتی نبودند. پشت این ظرایف ظاهری، تفاوت‌های مهمی نهفته بود.

۴۴. در سال ۱۹۵۷، هنگامی که بذر دوره «صد گل» در خاک حاصلخیز مناسبات اجتماعی موجود جوانه می‌زد، حزب با انتقاد با کمپینی شدید علیه «انحراف‌گرایان راست» پاسخ داد که تا آوریل ۱۹۵۸ ادامه یافت. سپس در تابستان همان سال، حزب سیاست «سه پرچم سرخ» را که ماه‌ها در حال آماده‌سازی آن بود، اعلام کرد:

- نخستین «پرچم سرخ»، «سیاست کلی ساخت سوسیالیستی: توسعه همزمان صنعت و کشاورزی با استفاده همزمان از روش‌های تولید مدرن و سنتی» بود.
 - دومین «پرچم سرخ»، «جهش بزرگ به جلو»: تلاش برای افزایش چشمگیر تولید فولاد و انرژی بود.
 - سومین «پرچم سرخ»، تشکیل «کمون‌های مردمی» در سراسر روستاها به عنوان مرحله دوم جمع‌سازی ارضی بود.
- از این موارد روشن می‌شود که پس از دوره کوتاه «صد گل»، حزب با قطعیت بیشتری به مسیر سرمایه‌داری دولتی خود ادامه داد. چین اکنون در

مرحله‌ای بود که روسیه استالین در ۱۹۲۸، یازده سال پس از انقلاب بلشویکی، به آن رسیده بود. چین برای رسیدن به این مرحله تنها نه سال زمان صرف کرد. توسعه او سریع‌تر و روش‌های به کار گرفته‌شده رادیکال‌تر بود.

با این حال، چنین «پیشرفت» بدون مشکل به دست نیامد. وقتی در اواخر ۱۹۵۸ «سلاح نقد» دوره «صد گل» کنار گذاشته شد و دهقانان راه «نقد با سلاح» را در پیش گرفتند، حزب مجبور شد عقب‌نشینی کند. در دسامبر ۱۹۵۸، آوریل ۱۹۵۹ و چند مورد بعدی، حزب مجبور شد برنامه «کمون‌ها» را قبل از نهایتاً کنار گذاشتن آن در ۱۹۶۲ تعدیل کند. سرنوشت مشابهی برای دو پرچم سرخ دیگر نیز پیش آمد. در بهار ۱۹۶۲، سیاست «سه پرچم سرخ» کاملاً کنار گذاشته شد.

۴۵. تاریخ تکرار می‌شود، اما به شکل‌های نو. در روسیه، مقاومت نسبتاً قوی دهقانان در اوایل ۱۹۲۱ رخ داد. حزب عقب‌نشست و نپ را اعلام کرد، تنها برای اینکه در ۱۹۲۸ دوباره مبارزه با این مقاومت را از سر گیرد. در چین نیز پدیده‌هایی مشابه نپ در سال‌های ۱۹۵۶-۵۷ مشاهده شد، پس از آن حزب مبارزه‌ای علیه دهقانان آغاز کرد که منجر به شورش‌هایی مشابه شورش‌های روسیه در ۱۹۲۱ شد. سپس حزب چینی همانند لنین در ۱۹۲۱ عقب‌نشینی کرد. بنابراین آنچه در چین شبیه نپ بود، در دو دوره متمایز رخ داد: دوره «صد گل» و دوره‌ای میان ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴ که مسیر «رادیکال» جدیدی تعیین شد. اما رویدادهای چین در ۱۹۶۴ دیگر شبیه پایان نپ در روسیه نبودند. در بهترین حالت، شبیه دومین مرحله نپ به تأخیر افتاده بودند. در این زمان، یک تعارض جدید آغاز شد، نه میان حزب و دهقانان، بلکه میان حزب و «طبقه جدید».

«طبقه جدید» در چین علیه حزب بلشویک چینی (KTT)

۴۶. در اواسط دهه شصت، چین وارد مرحله جدیدی شد که حزب آن را «انقلاب فرهنگی بزرگ سوسیالیستی» نامید. در یک اثر سه جلدی که در پاییز ۱۹۶۶ منتشر شد، آمده بود: «پیروزی انقلاب سوسیالیستی به معنای پایان جامعه طبقاتی یا پایان مبارزه طبقاتی نیست.» نویسندگان ادامه دادند که پس از آنکه پرولتاریا قدرت خود را از طریق پیروزی سیاسی به دست آورد، هنوز مبارزه‌های دیگری در حوزه‌های فرهنگ، ادبیات، هنر، فلسفه، سبک زندگی و رفتارهای روزمره باید صورت گیرد. به همین دلیل بود که چین از سال ۱۹۴۹ در جبهه فرهنگی دچار مبارزه میان طبقاتی شده بود.

این نمونه‌ای کلاسیک از فریب بلشویکی است: در چین هیچ‌گاه انقلاب سوسیالیستی رخ نداده و قدرت در دست پرولتاریا نبوده است. در عوض، یک انقلاب بورژوایی رخ داده بود که به دلیل شرایط تاریخی خاص توسط دهقانان به انجام رسید. این انقلاب به شکل سرمایه‌داری دولتی درآمد و بعدها ایدئولوژی بسیار غیرمعمولی شکل گرفت. این ایدئولوژی مستلزم اراده واقعیات به گونه‌ای بود که القا کند از ابتدا، ماهیت سرمایه‌داری انقلاب سریعاً سوسیالیستی شده است. این حقه فریبکارانه به این واقعیت بازمی‌گردد که در چین، همانند روسیه، سرمایه‌داری دولتی به عنوان «سوسیالیسم» و قدرت حزب به عنوان «دایکتاتوری پرولتاریا» نمایش داده می‌شود.

ایدئولوژی جدید همچنین ایده غلطی ایجاد می‌کند مبنی بر اینکه پس از پیروزی سیاسی ادعایی، طبقه کارگر هنوز پیروزی‌های دیگری دارد که باید کسب کند. اما قدرت واقعی طبقه کارگر، مانند هر طبقه دیگری، در نهادهای سیاسی نیست بلکه ماهیتی اجتماعی دارد. قدرت اجتماعی مستلزم انقلاب در روابط تولید و مرتبط با انقلاب در سایر روابط است. در چین، روابط تولید تغییر کرد؛

فئودالیسم جای خود را به سرمایه‌داری داد. همان‌طور که پیش‌تر در اروپا رخ داده بود، یک نظام بهره‌کشی جای خود را به نظام دیگری داد. تا زمانی که انقلاب در روابط تولید تنها باعث جایگزینی یک شکل بهره‌کشی با شکل دیگر شود، قدرت سیاسی نهادی ظاهر خواهد شد. هنگامی که تغییر در روابط تولید بهره‌کشی را از میان بردارد، قدرت سیاسی از بین خواهد رفت. نمی‌توان از سلطه سیاسی پرولتاریا سخن گفت وقتی پرولتاریا هنوز تحت بهره‌کشی است. هنگامی که پرولتاریا خود را آزاد کند، همه شکل‌های بهره‌کشی و سلطه طبقاتی پایان خواهند یافت.

مفهومی که بر اساس آن «قدرت سیاسی پرولتاریا باید برای پیروزی در حوزه فرهنگی به کار رود»، بر درک نادرست از پیوند میان روابط تولید و روابط سیاسی و فرهنگی مبتنی است. این ایده‌های غلط ناشی از این واقعیت است که نقش زیرساخت اجتماعی و اقتصادی جامعه و روبناهای سیاسی و فرهنگی آن برعکس تفسیر شده است.

تغییرات فرهنگی و اقتصادی توسط ابزار سیاست ایجاد نمی‌شوند، بلکه زمانی رخ می‌دهند که بنیان‌های اقتصادی جامعه در حال تحول باشند. نتیجه عکس زمانی حاصل می‌شود که، همان‌طور که در روسیه و چین رخ داد، واقعیت نیز نقض شود و بردگی مزدگیرانه به صورت وارونه نمایش داده شود. باید تأکید کرد که «انقلاب فرهنگی بزرگ سوسیالیستی» هیچ ارتباطی با سوسیالیسم نداشت و به هیچ وجه، به معنای واقعی، یک انقلاب نبود.

۴۷. آنچه KTT آن را «انقلاب فرهنگی» نامید، در اواخر ۱۹۶۶ و اوایل ۱۹۶۷ منجر به خشونت در مقیاس گسترده‌ای شد که جهان آن را «جنگ داخلی» خواند. با این حال، نباید تصور کرد که این دو دسته مفهومی با یکدیگر متضادند. تحولات فرهنگی، از لحاظ تاریخی، اغلب با خشونت همراه بوده‌اند. به نظر ما، ارتباط مستقیمی بین تعارضات بیان‌شده در هنر و ادبیات اوایل دهه شصت و

خشونت‌ی که در سال‌های بعد رخ داد وجود دارد. دانشمندان و منتقدان ادبی چینی اساساً برای همان چیزهایی مبارزه می‌کردند که بعدها به شکل فیزیکی دنبال شد. همان‌طور که در تاریخ و همچنین در تاریخ خود چین دیده شده است (رجوع شود به نکته ۴۴)، مبارزهٔ ایدئولوژیک پیش از مبارزهٔ مسلحانه رخ داد.

اتفاقی نبود که اثر پیش‌تر ذکر شده دربارهٔ «انقلاب فرهنگی» تنها به ادبیات پرداخته باشد. KTT در تأکید بر ارتباط میان مبارزهٔ گاردهای سرخ و مبارزهٔ ادبی قبلی درست عمل کرده بود، اما در دیدگاه تحریف‌شدهٔ خود از این رابطه اشتباه داشت. مبارزهٔ گاردهای سرخ هدف فرهنگی نداشت. برعکس، مبارزهٔ فرهنگی بیانگر تضاد منافع اجتماعی بود. بلشویک‌های چینی نتوانستند منافع اجتماعی متضاد را به درستی درک کنند، دقیقاً به این دلیل که بلشویک بودند و محدود به ایدئولوژی بلشویکی. آن‌ها تعارضات سال‌های ۱۹۶۶-۶۷ را «فرهنگی» توصیف کردند، در حالی که این تعارضات در حوزهٔ فرهنگ ناشی از منافع اجتماعی متضاد بود.

۴۸. مجلهٔ فرانسوی *Le Contrat Social* (ویرایش‌شده توسط مؤسسهٔ تاریخ اجتماعی در پاریس) «انقلاب فرهنگی بزرگ سوسیالیستی» را «انقلاب شبه‌فرهنگی و شبه‌کاذب» نامید. این ممکن است با دیدگاه ما مطابقت داشته باشد. ما گفته‌ایم که توضیح تعارضات اجتماعی از طریق مکانیزم‌های فرهنگی نادرست است و در این دوره هیچ «انقلابی» رخ نداده بود. این درست است، اما نویسندۀ مجلهٔ فرانسوی منظور دیگری داشت. منظور از «شبه‌فرهنگی» ضدفرهنگی و از «شبه‌انقلاب» ضدانقلاب بود. اما در چین دههٔ شصت، نه انقلابی رخ داده بود و نه ضدانقلابی، نه به شکل فیزیکی و نه ادبی. آنچه رخ داد، یک تعارض میان «طبقهٔ جدید» بود، مشابه آنچه پس از مرگ استالین در روسیه رخ داد.

با این حال، تفاوت مهم و مشخصی میان تحولات موازی در چین و روسیه وجود داشت. در روسیه، آشوب مشابه رخ داد، اما مدافعان نوع سنتی حزب «ضدحزب» نامیده شدند و «طبقه جدید» به آسانی و تقریباً بدون خشونت پیروزی خود را کسب کرد. در چین، جایی که حزب به دلایل تاریخی قوی‌تر بود (رجوع شود به نکات ۳۵ و ۴۱)، «طبقه جدید» با مقاومت بیشتری مواجه شد و خشونت بروز کرد. اگر در دهه پنجاه، مولوتوف و اطرافیانش موفق به بسیج ارتش علیه جناح میکوویان می‌شدند، ممکن بود تحولات روسیه بیشتر شبیه چین شود.

۴۹. تحریک گاردهای سرخ بیش از واکنشی در برابر اقدام پیشین «طبقه جدید» نبود. برای درک این موضوع کافی است تعارض ادبی اوایل دهه شصت را مطالعه کرد. با اینکه این تعارض به صورت ادبی مطرح شد، ماهیت اجتماعی واقعی آن در ژانویه ۱۹۶۱، پس از انتشار رمان *Hai Jui Dismissed from Office* اثر وو هان (نسخه هنر و ادبیات پکن) آشکار شد.

اگرچه این داستان دراماتیک سال‌ها بعد توسط مطبوعات رسمی حزب به شدت نقد شد، همان نویسنده در ۱۹۶۱ با همکاری تنگ تو و لیاو مو شا اثر *Three Family Village* را منتشر کرد. بین ژانویه تا آگوست، تنگ تو ستون منظمی با عنوان *Evening Tales from Jenchan* در یک روزنامه چینی آغاز کرد. این‌ها اندیشه‌های کوتاه به سبک کلاسیک چینی بودند و ظاهراً به دوره‌های گذشته شکوفایی فرهنگی چین می‌پرداختند. با این حال، ماهیت تمثیلی این مقالات کاملاً آشکار بود و در چارچوب تصویرسازی دوره سلسله مینگ یا فرهنگ چین قدیم، او به جمهوری خلق چین معاصر، حزب KTT و دیکتاتوری حزب اشاره می‌کرد.

تنگ تو بدون شک برجسته‌ترین منتقد مانو بود (و آثار او حاوی حملات مستمر علیه افراطگرایی سیاسی و آزار و اذیت است، به دلیل تأثیرات فاجعه‌بار آن‌ها بر توسعه اجتماعی و اقتصادی هماهنگ). در ستون *Evening Tales of Jenchan* مورخ ۳۰ آوریل ۱۹۶۱، تنگ تو موضع خود را روشن‌تر توضیح داد. مقاله درباره «نظریه ارزشمند بودن نیروی کار» بود و تنگ تو روشن می‌کرد که استفاده هدررفته از چنین کالای «بازرشی» برای تولید زیان‌آور است. با این نقد، تنگ تو خود را از منتقدان دوره «صد گل» متمایز می‌کرد. او به عنوان سخنگوی گروهی با منافع واقعی در تولید ظاهر شد. وقتی در ستون *Evening Tale* مورخ ۲۲ آوریل ۱۹۶۲ پرسید آیا می‌توان تنها بر نظریه تکیه کرد و به بوروکرات‌های حزبی گفت «مردم نمی‌توانند همه چیز را به تنهایی انجام دهند»، باید آن را در چارچوب ادعای «طبقه جدید» برای شنیده شدن و توجه گرفته شود.

۵۰. منتقدان رام‌شده حزب مدعی بودند که نویسندگانی مانند وو هان، لیاو مو شا و تنگ تو «می‌خواستند سرمایه‌داری را در چین بازگردانند». چنین اتهامی در چارچوب اصطلاحات ایدئولوژی بلشویکی جای می‌گیرد اما آشکارا مضحک است. سرمایه‌داری سیستم اقتصادی موجود بود و بنابراین نیازی به «بازگرداندن» آن نبود. چیزی که حداکثر ممکن بود، این بود که برخی چینی‌ها سرمایه‌داری کلاسیک لیبرال سنتی را به جای نوع سرمایه‌داری دولتی موجود در چین ترجیح دهند.

پس منتقدان چه کسانی بودند؟ سرمایه‌داری کلاسیک در چین پیشرفت یافته بود و بورژوازی کلاسیک چینی در اواخر دهه چهل نابود یا تبعید شده بود. بازماندگان آن‌ها امروز در فرموزا یا جاهای دیگر یافت می‌شوند. در صورت بعید وجود افرادی در چین که بازگشت به روابط اجتماعی سرمایه‌داری خصوصی

کلاسیک را ترجیح دهند، تنگ تو، لیاو مو شا و وو هان جزو آنها نیستند. در حالی که دشمنان آنها در درون حزب مکرراً حملات طولانی به آثار این نویسندگان منتشر می‌کنند تا خصومت آنها با رژیم کنونی را اثبات کنند، هیچ‌جای این نقل‌قول‌ها خصومت آنها نسبت به نظام سرمایه‌داری دولتی دیده نمی‌شود. درست است که *Three Family Village* (اثر مشترک این سه نویسنده مورد انتقاد) حاوی انتقاد نیمه‌آشکاری از «کمون‌های مردمی» است، اما این انتقادات نه از سرمایه‌داری دولتی است و نه از حزب، که خود در واقع در حال کنار گذاشتن سیاست «کمون‌ها» بود.

در *Three Family Village* تنگ تو عبارت مشهور مانو «باد شرق قوی‌تر از باد غرب است» و توصیف مانو از امپریالیسم به عنوان «ببر کاغذی» را نقد می‌کند. انتقادات تنگ تو از موضع واقع‌گرایانه او نشأت می‌گیرد. زمانی که در ستون *Evening Tales* سیاست کلی حزب KTT را بر پایه توهم می‌داند، او در واقع انتقادات خود از کمون‌های مردمی را بازتاب می‌دهد. در هر دو مورد، او ترجیح خود را بر کارایی ابراز می‌کند. تنگ تو تاریخ را دست‌کم نمی‌گیرد و علیه ایده‌آلیست‌های سیاسی مانند مانو که سعی دارند فرآیند توسعه اجتماعی را بر اساس خواست‌های سیاسی خود هدایت کنند، حمله می‌کند. به عبارت دیگر، تنگ تو و نویسندگان همکارش مخالف سرمایه‌داری دولتی نیستند، آنها تنها مخالف حزب هستند.

۵۱. داستان رمان وو هان *Hai Jui Dismissed from Office* درباره یک مقام حزبی است که با وجود صداقت، به دلیل تفاوت در دیدگاه‌ها از سمت خود برکنار می‌شود. احتمال دارد، همان‌طور که منتقدان داخلی حزب نویسنده پیشنهاد کرده‌اند، رمان اشاره به کسانی داشته باشد که پس از کنفرانس لوشان در ۱۹۵۹ از حزب اخراج و مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. با این حال، نتیجه‌ای

که منتقدان گرفتند این بود که وو هان از «فرصت‌طلبان راست» دفاع می‌کند. این بازگشت به اصطلاحات سنتی چیزی درباره‌ی *Hai Jui* یا کسانی که از حزب اخراج شده‌اند به ما نمی‌گوید. مطبوعات حزب تنها می‌توانستند به طور یکنواخت تکرار کنند که نویسندگان می‌خواهند «سرمایه‌داری را بازگردانند».

اگرچه از انتقادات مخالفان نمی‌توان چیزی درباره‌ی *Hai Jui* یا وو هان آموخت، اما می‌توان از مقالات و نامه‌های نویسنده پس از انتشار کتاب چیزهای زیادی یاد گرفت. وو هان در آن‌ها اعلام می‌کند که خود از جمله کسانی بوده است که کار عملی انجام می‌دادند و در تماس نزدیک با واقعیت بودند. تنگ تو نیز ترجیح مشابهی برای واقعیت داشت و در ستون *Evening Tales* نوشت: «کسانی که فکر می‌کنند بدون معلم می‌توانند بیاموزند، هیچ نمی‌آموزند». «معلم» مورد اشاره تنگ تو در سراسر اثرش همان واقعیت تاریخی و توسعه واقعی فرآیند تولید است. این نوع نقد دقیقاً همان چیزی است که وو هان و تنگ تو را به سخنگویان «طبقه جدید» تبدیل می‌کند.

۵۲. در چین، «انقلاب فرهنگی بزرگ سوسیالیستی» چیزی بیش از یک تلاش برای دفاع خود حزب در برابر فشار روزافزون «طبقه جدید» نبود. در برابر حملات ادبی تنگ تو، لیاو مو شیا، وو هان و دیگران، حزب در ابتدا از ابزارهای صرفاً ادبی استفاده کرد. «افکار رئیس‌جمهور مانو» در کتاب کوچک سرخ مشهور منتشر شد که شامل اظهارات مانو درباره هنر و ادبیات در ینان در ماه مه ۱۹۴۲ بود. وقتی مانو در دهه چهل گفت «نویسندگان باید خود را بر سکوی حزب قرار دهند و مطابق سیاست‌های حزب رفتار کنند»، منظور او چیزی کاملاً متفاوت با استفاده‌ای بود که تقریباً بیست سال بعد از این عبارت شد.

وقتی «طبقه جدید» سلاح‌های خود را تغییر داد، حزب نیز متقابلاً عمل کرد. درگیری ادبی بین «طبقه جدید» و حزب به مبارزه فیزیکی تبدیل شد. سهم

این مبارزه همانند مرحله ادبی قبلی آشکار بود. اما تفاوتی وجود داشت: در کاغذ می‌توان واقعیت را نادیده گرفت؛ در زندگی واقعی نمی‌توان. «طبقه جدید» در چین محصول توسعه اجتماعی بود، همان‌طور که در روسیه نیز بود، و به همین دلیل حزب موظف بود از آن دفاع کند. این توضیح می‌دهد چرا در مرحله‌ای، لین پیائو مجبور شد گارد‌های سرخ را کنترل کند و چرا خود مائو تسه‌توئنگ مجبور شد «انقلاب فرهنگی» را متوقف کند. آنچه در خطر بود، نه ادبیات و نه امور فرهنگی، بلکه تولید و اقتصاد چین بود.

KTت علیه «طبقه جدید»

۵۳. اطلاعات رسمی و نیمه‌رسمی درباره وقایع اخیر در چین مبهم، متناقض، سیاسی‌شده و ناقص است. هر تلاش برای ایجاد تصویری اجتماعی از مخالفان مائو، که خشونت «انقلاب فرهنگی» علیه آن‌ها صورت گرفت، با دشواری زیادی مواجه است. این کار شباهت زیادی به کاری دارد که پلیس هنگام تهیه تصویر «شناسنامه‌ای» از مجموعه‌ای از شهادت‌های ناقص یا جزئی انجام می‌دهد. جزئیات مشکوک و نامطمئن باید کنار گذاشته شوند و ویژگی‌های مشترک گزارش‌های جزئی یا ناکافی در نظر گرفته شوند. از این ویژگی‌ها می‌توان تصویری ذهنی ترکیبی ساخت که گرچه فاقد جزئیات است، تمامی ویژگی‌های کلی و اساسی را نشان می‌دهد. چنین ویژگی‌هایی چارچوبی قابل شناسایی و متمایز ارائه می‌دهند. با استفاده از این روش، مخالفان مائو مشخص شدند:

- ساکن شهرهای صنعتی بزرگ و متوسط (چوان‌لای در ضیافتی در پکن، ۱۴ ژانویه ۱۹۶۷، گفت که حزب ابتدا مجبور شد در این شهرها علیه مخالفان خود اقدام کند)؛

- شامل مقامات عالی‌رتبه حزب و افراد شناخته‌شده و افراد در مناصب رسمی (سخنرانی چو آن‌لای و مقالات روزنامه مردم پکن و مجله *Red Flag*)

- تثبیت‌شده در موقعیت‌های قدرتمند (روزنامه مردم و *Red Flag*)
- برخی از آن‌ها در مدیریت راه‌آهن مشغول بودند (مقالات در *People's Paper* و *Red Flag*)

- تلاش برای جلب حمایت کارگران از طریق افزایش دستمزد، اعطای مزایای اجتماعی و توزیع غذا و کالاها (روزنامه مردم و *Red Flag*)؛
- دارای منافع مرتبط با تولید (بیانیه گروهی هوادار مانو در شانگهای)؛
- متمایز از توده‌ها از طریق پوشش و سبک زندگی، نه پرولتاریا و نه دهقان (شاهدان متعدد خیابانی)؛

- ابراز نظرهایی که توسط مائویست‌ها «اقتصادمحور» تلقی می‌شود و منعکس‌کننده فضای زندگی صنعتی است و با تصور مائویست‌ها که «کار سیاسی پایه کار اقتصادی است» تضاد مستقیم دارد (روزنامه مردم و *Red Flag*)؛

- طرفدار سیاستی که، به گفته مائویست‌ها، فاصله‌ای میان «دایکتاتوری پرولتاریا» (یعنی دایکتاتوری حزب) و «نظام سوسیالیستی» (یعنی سرمایه‌داری دولتی) ایجاد کند (روزنامه مردم و *Red Flag*).

از آنچه تاکنون گفته شد، مخالفان مانو تصویری از گروهی ارانه می‌دهند که ریشه در زندگی صنعتی دارند و شامل بسیاری از مقامات حزب نیز می‌شوند. آن‌ها نفوذ مالی دارند و در موقعیتی هستند که می‌توانند محصولات صنعت (اعم از غذا و دیگر کالاها) را تخصیص دهند. آن‌ها قدرت افزایش دستمزد و اعطای

مزایای اجتماعی دیگر را دارند و بنابراین می‌توان آن‌ها را به عنوان مدیران توصیف کرد.

۵۴. هرچه تصویر مخالفان مانو روشن‌تر شود، آن‌ها راحت‌تر به عنوان «طبقه جدید» قابل شناسایی هستند. تفاوت‌های اجتماعی واقعی میان آن‌ها و حزب دقیقاً با تفاوت‌های نظری وو هان و تنگ تو با حزب مطابقت دارد. تصادفی نیست که در اوایل دهه شصت وو هان نه تنها نویسنده بود، بلکه معاون شهردار شهر بزرگ صنعتی شانگهای نیز بود. همچنین تصادفی نیست که در اواسط دهه شصت شهردار شانگهای یکی از کسانی بود که با بیش از قلم با حزب مبارزه می‌کرد. آنچه به آن‌ها «اقتصادگرایی» می‌گویند، در واقع همان فضایی بود که هر روز در محیط صنعتی شانگهای تجربه می‌کردند.

مداخله «طبقه جدید» چینی (با مدیران) به همان اندازه که مطالعه آثار ادبی پیشینیان آن‌ها نگرش‌های عملی مدیران چینی را روشن می‌کند، روشن‌کننده است. اتهام اینکه مدیران می‌خواستند روابط بین حزب و نظام اقتصادی را قطع کنند، نشان می‌دهد که مدیران — مانند نویسندگان — ضربات خود را نه به سرمایه‌داری دولتی به طور کلی، بلکه به قدرت حزب وارد می‌کردند. آن‌ها این دو را جدانشدنی نمی‌دانستند. آن‌ها می‌خواستند نفوذ خفقان‌آور حزب را نابود کنند، نه سرمایه‌داری دولتی را. در واقع، آن‌ها معتقد بودند که سرمایه‌داری دولتی تنها وقتی می‌تواند شکوفا شود که از قید و بندهای سیاسی آموزه‌های مانو تسه‌تونگ و حزب رهایی یابد.

۵۵. هنگامی که «طبقه جدید» در چین طرح خود را ارائه می‌دهد، در واقع نوعی برداشت متفاوت از حزب ارائه می‌کند، به عبارت دیگر، حزبی کاملاً متفاوت از آنچه مانو تسه‌تونگ تصور کرده بود.

در جریان سفر خود به لندن، کوسیگین، نخست‌وزیر روسیه، گفت که دولت روسیه با مخالفان مانو در چین همدلی دارد. این اعلامیه کاملاً با تحلیل ما از

رویدادهای چین مطابقت دارد. این همدلی مربوط به «درگیری ایدئولوژیک» نبود، بلکه آن‌ها با مبارزهٔ مدیران «طبقهٔ جدید» علیه حزب سنتی همدانپنداری می‌کردند. دلیل همدلی آن‌ها با «طبقهٔ جدید» این بود که چنین طبقه‌ای در روسیه پیشتر پیروز شده و با نوع مدیران و مجریان نظیر کوسیگین و میکویان تجسم یافته بود.

در روسیه، حزب بلشویک سنتی جای خود را به حزبی از نوع جدید داده بود. این امر به ما دیدی نسبت به اهداف ضدمانویی‌ها در چین می‌دهد. با این حال، با وجود شباهت‌ها، باید دانست تأکید کرد که رویدادها در دو کشور با سرعت‌ها و به شیوه‌های متفاوتی پیش رفته‌اند.

۵۶. در روسیه، حزب سنتی و «طبقهٔ جدید» دشمنان طبیعی بودند. این امر در چین صادق نبود، زیرا پرولتاریا همیشه ضعیف بود و حزب مجبور نبود به همان اندازه که حزب روسیه به کارگران توجه می‌کرد، به آن‌ها توجه کند. در نتیجه، حزب چینی دست بازتری داشت. سیاست‌های آن شدیدتر و مستقیم‌تر بود (نگاه کنید به بخش ۳۵). حزب سریع‌تر و با اعتماد به نفس بیشتری به سمت سرمایه‌داری دولتی حرکت کرد. به همین دلیل حزب چینی با حزب روسیه متفاوت بود و در چین مرزهای بین حزب و «طبقهٔ جدید» کمتر قابل تشخیص است.

مخالفان مانو حتی در درون حزب چنان قوی هستند که در یک کنفرانس اجرایی اوایل ۱۹۶۷ تنها شش نفر از یازده نفر حاضر از مانو حمایت کردند. در روسیه، «طبقهٔ جدید» به طور غیرقابل تشخیص به قدرت رسید و حزب سنتی به عنوان یک آنکراسم شناخته شد. در چین، ظهور «طبقهٔ جدید» با مبارزه برای کنترل حزب همراه بود.

۵۷. این مبارزه برای حزب در چین وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند. تعاریفی مانند «حزب سنتی» و «حزب نوین» در زمینهٔ چین و روسیه معانی متفاوتی دارند. در حالی که «طبقهٔ جدید» در چین در تلاش است از فشار حزب فرار کند،

حزب در تلاش است خود را اصلاح کند تا کنترل خود بر مدیران را حفظ نماید. این امر موجب برداشت کاملاً نادرست می‌شود که «انقلاب فرهنگی» علیه حزب بوده، در حالی که در واقع علیه «طبقه جدید» بود. این سوءتفاهم با این واقعیت تقویت می‌شود که خود مانو نخستین کسی بود که از اصطلاح «حزب نوین» استفاده کرد.

منظور مانو از این عبارت کاملاً برعکس چیزی است که «حزب نوین» در روسیه نشان می‌دهد، که مانو آن را به عنوان ابزار «طبقه جدید» درست تشخیص داده بود. مانو خواستار ساختن «حزب نوین» به عنوان مائستی در برابر پیشرفت «طبقه جدید» بود. در روسیه، «طبقه جدید» علیه قدرت حزب سنتی شورش کرد؛ در چین، مانوئی‌ها علیه ساختار حزب برخاستند زیرا قدرت خود را محدود یافته می‌دیدند. در حالی که در روسیه توسعه «طبقه جدید» با «ذوب شدن» یخ» مقایسه می‌شد، در چین مانو می‌خواست از وقوع چنین «ذوب شدنی» جلوگیری کند. برای این منظور از گاردهای سرخ استفاده کرد و چین را به آشوب کشاند، اما هدف واقعی آن «فریز» کردن روابط اجتماعی بود.

۵۸. ما تلاش کرده‌ایم ویژگی‌های اجتماعی مخالفان مانو را تحلیل کنیم، اما امیدواریم روشن شود که نمی‌توان هر جزئیاتی را در این چارچوب تحلیلی گنجاند. اطلاعاتی که از چین درباره نبرد گاردهای سرخ و کارگران برای کنترل چند کارخانه در منچوری فاش شده است، بدون شک تأیید می‌کند که «انقلاب فرهنگی پرولتاریایی» نه پرولتاریایی بود و نه یک انقلاب واقعی. اما هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند—امیدواریم—که کارگرانی که علیه گاردهای سرخ مانو جنگیدند، مدیران یا اعضای «طبقه جدید» بودند.

زمانی که به قیام ۱۹۶۷ علیه مانو تسه‌تونگ در شهر پایتخت استان جیانگسی نگاه می‌کنیم، نیز نمی‌توان مدیران را در نظر گرفت. این جنبش «جنبش یکم اوت» نام گرفت، در ارجاع به زمانی که چهل سال قبل در همان منطقه

سازمان‌هایی به صورت کوتاه‌مدت بر اساس مدل شوراهای کارگری تشکیل شده بودند و نقش مهمی در درگیری بین جناح چپ و راست کو مین تانگ داشتند.

سخت‌تر از همه، جایگاه رئیس‌جمهور چین، لیو شانو چی، است که حتی در درون حزب هم همیشه موقعیتی مستقل داشت. مانویی‌های «انقلاب فرهنگی» او را دشمن خود می‌دانند، اما خود لیو مراقب است خود را از سایر مخالفان مانو متمایز کند. روشن است که تحولات مختلفی به‌طور همزمان در چین در حال وقوع است. اما هرچند واقعیت پیچیده‌تر از هر طرح انتزاعی است، استثنای قانون را نقض نمی‌کنند. هرچه نیرو‌هایی که گاردهای سرخ و «انقلاب فرهنگی» علیه آن‌ها آزاد شدند، بوده باشند، وضعیت تنها با ظهور «طبقه جدید» و ادعاهای بی‌چون و چرای آن قابل فهم است.

۵۹. «طبقه جدید» در چین ناگهان ظاهر نشد. آن محصول توسعه روابط اجتماعی خاص در آن کشور بود، همان‌طور که پیشتر در روسیه از روابط اجتماعی مشابهی شکل گرفته بود. این امر دو واقعیت را توضیح می‌دهد: نخست، پایداری و سرسختی مبارزه علیه مانو که همواره در مکان‌های جدید بروز می‌کند؛ دوم، فراخوان‌های مکرر برای اعمال رفتار معتدل و بدون خشونت از سوی گاردهای سرخ. این پدیده‌ها به یکدیگر مرتبط هستند و هر دو با اقتصاد در ارتباطند. میلیون‌ها گارد سرخ را نمی‌توان از صنعت و آموزش (یعنی از آماده‌سازی دانش صنعتی آینده و در نتیجه آماده‌سازی صنعت آینده) خارج و علیه «طبقه جدید» بسیج کرد، بدون آنکه توسعه صنعتی به شدت مختل شود. به محض آنکه گاردهای سرخ دوباره به تولید هدایت شوند، توسعه صنعتی تحریک می‌شود. به همین ترتیب، «طبقه جدید» نیز تحریک می‌شود.

۶۰. از مباحث پیشین می‌توان نتیجه گرفت که آنچه «انقلاب فرهنگی» نامیده می‌شود، گامی دیگر به سوی سرمایه‌داری دولتی نیست، همان‌طور که ادعا شده است. برعکس: مبارزه حزب کمونیست چین (KTT) علیه خود الزامات

سرمایه‌داری دولتی در تمام شکوفایی آن است. «انقلاب فرهنگی» چین، در واقع، مبارزه‌ای بود که حزب برای دفاع از خود انجام داد، مبارزه‌ای علیه «طبقه جدید» که سرمایه‌داری دولتی تولید کرده بود، و مبارزه‌ای علیه تلاش‌ها برای تطبیق دستگاه سیاسی با واقعیت شرایط اجتماعی.

نمی‌توان پیش‌بینی کرد که حزب یا «طبقه جدید» قادر خواهند بود چه نیروهایی را بسیج کنند. حتی در چین نیز هیچ‌کس نمی‌تواند درباره این موضوع پیش‌بینی کند. اما در تحلیل نهایی، این مسئله اساسی نیست. اینکه حزب چند بار قادر خواهد بود پیروز شود، بنیادی نیست. آنچه اهمیت دارد این است که در شرایط سرمایه‌داری دولتی، آیا مدیران یا بوروکرات‌های سیاسی قدرت را در دست خواهند گرفت. این موضوع را می‌توان بدون توجه به فشارها و موازنه‌های آن لحظه پیش‌بینی کرد. در چارچوب اجتماعی، تاریخی و اقتصادی سرمایه‌داری دولتی، پیروزی نهایی «طبقه جدید» تنها چشم‌انداز منطقی است.

پانویس‌ها:

۱. متن کامل پیام ژو ان‌لای در شماره ژوئیه/اوت ۱۹۷۱ نشریه *New*

Left Review نیز منتشر شد.

۲. پیشنهاد خلاقانه مانویستی در همان شماره نشریه، ص. ۳۹ بازنشر

شده است.

۳. وقتی این مقاله نوشته شد، نتیجه موقت وقایع پاکستان هنوز معلوم نبود

و هیچ پرسشی درباره رویکرد جدید چین نسبت به ژاپن مطرح نبود. توضیحات فوق، به نظر من، به سختی با آن حقایق تغییر می‌کند.

یادداشت‌ها :

*[1] پادشاهی بریتانیا (از زمان انقلاب‌های ۱۶۴۱ و ۱۶۸۸) و جمهوری هلند تنها استثنا بودند.

*[2] اطلاعات پس‌زمینه را تیبور مرای (Tibor Meray) در یکی از جالب‌توجه‌ترین کتاب‌ها دربارهٔ انقلاب مجارستان ارائه کرده است *بسزده روزی که کرملین را لرزاند (Thirteen Days that Shook the Kremlin)*، انتشارات تیمز اند هادسون (Thames & Hudson)، ۱۹۵۸.

*[3] چو (Chou) به نمایندگان گفت که «گزارش رسمی به نهمین کنگره ملی»، که توسط لین پیاو (Lin Piao) ارائه شد، در واقع به قلم مائو نوشته شده بود؛ این‌که خود لین، در همکاری با چن پو-تا (Chen Po-ta)، سند دیگری را تهیه کرده بود (که لغو شد)؛ و این‌که لین با متنی که ارائه می‌داد موافق نبود. هرچه واقعیت این روایت باشد (و هرچه نباشد)، این نکته باقی می‌ماند که آنچه ممکن است دربارهٔ لین صادق باشد، دربارهٔ چو نیز می‌تواند صادق باشد.

*[4] در حقیقت، پدر همسر چانگ.

*[5] *بنگرید به بلشویک‌ها و کنترل کارگری (The Bolsheviks and Workers' Control)*، ص. ۴۳.

پیگفتار شوراها :

بر «تزهایی درباره انقلاب چین» اثر کایو برنندل

انقلاب فرهنگی چین (۱۹۶۶-۱۹۷۶) یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین رخدادهای سیاسی و اجتماعی قرن بیستم در جهان بود که نه تنها تأثیر عمیقی بر سرنوشت حزب کمونیست چین و ساختار قدرت در این کشور گذاشت، بلکه نحوه تعامل طبقات اجتماعی، تکنوکرات‌ها و نخبگان فرهنگی با قدرت سیاسی را نیز به شکل بنیادینی تغییر داد. کایو برنندل در مقاله خود با عنوان «تزهایی درباره انقلاب چین» تلاش کرده است تحلیلی تاریخی و انتقادی از روند شکل‌گیری طبقه جدید در چین و نقش آن در تحولات سیاسی ارائه دهد و انقلاب فرهنگی را نه به عنوان یک «جنبش فرهنگی صرف»، بلکه به عنوان صحنه‌ای از تقابل قدرت میان حزب سنتی و طبقه جدید تحلیل کند.

برنندل نشان می‌دهد که طبقه جدید چین، شامل مدیران، تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌هایی است که با کنترل منابع اقتصادی و صنعتی، جایگاه خود را تثبیت کردند و در عین حال نسبت به حزب سنتی و سیاست‌های مانو تسه‌تونگ نوعی مقاومت عملی و مدیریتی داشتند. او تحلیل می‌کند که انقلاب فرهنگی، با آن که به ظاهر تلاشی برای «پاکسازی فرهنگی و ایدئولوژیک» بود، در واقع واکنشی از سوی حزب به تهدید طبقه جدید برای کنترل اقتصادی و مدیریتی کشور بوده است. به بیان دیگر، خشونت و شورش‌های دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ نه صرفاً یک انقلاب فرهنگی بودند و نه تلاشی واقعی برای قدرت‌گیری توده‌ها؛ بلکه در چارچوب یک مبارزه نهادی میان بخش‌های مختلف قدرت بوروکراتیک قرار می‌گرفتند.

نکته کلیدی در تحلیل برندل، مقایسه وضعیت چین با تجربه روسیه پس از استالین است. او نشان می‌دهد که همانند روسیه، در چین نیز طبقه جدید محصول توسعه سرمایه‌داری دولتی (State Capitalism) و تحولات صنعتی و مدیریتی است و نه نتیجه خودانگیختگی سیاسی توده‌های کارگری. این نگاه، برداشت‌های رایج درباره انقلاب فرهنگی را که صرفاً بر ایدئولوژی و خشونت‌های گسترده تمرکز می‌کند، به چالش می‌کشد و آن را در چارچوب اقتصادی و ساختاری تحلیل می‌کند.

از دیدگاه برندل، اهمیت انقلاب فرهنگی در تاریخ چین نه به خاطر دستاوردهای فرهنگی یا سیاسی آن، بلکه به دلیل نشان دادن شکل‌گیری و تثبیت طبقه جدید و تقابل آن با حزب سنتی است. این رخداد، نمونه برجسته‌ای است از چگونگی بروز تضادهای اجتماعی و اقتصادی در درون یک رژیم تک‌حزبی و چرخه بازتولید قدرت در شرایط سرمایه‌داری دولتی. تحلیل برندل به ما کمک می‌کند تا انقلاب فرهنگی را نه یک حادثه منفرد و غیرقابل فهم، بلکه بخشی از روند بلندمدت تحولات قدرت و اقتصاد در چین معاصر ببینیم.

برای پژوهندگان و تحلیلگران و فعالان سیاسی، فهم این زمینه تاریخی و تحلیلی ضروری است تا بتوانند ارتباط میان انقلاب فرهنگی، شکل‌گیری طبقه جدید و مسیر توسعه اقتصادی و سیاسی چین در دهه‌های بعد را درک کنند. بدون این چارچوب، اغلب گزارش‌ها و تصاویر انقلاب فرهنگی تنها خشونت و هرج‌ومرج آن را نشان می‌دهند و ابعاد ساختاری و اجتماعی آن در ابهام می‌ماند. بررسی طبقه جدید در چین و وضعیت کنونی

مطالعه انقلاب فرهنگی و تحلیل‌های مربوط به «طبقه جدید» (New Class) در چین نشان می‌دهد که این پدیده نه تنها یک مقطع تاریخی گذرا بود، بلکه به طور بنیادین بر ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور اثر گذاشته

است. مفهوم «طبقه جدید» در ابتدا به مدیران، تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌هایی اطلاق می‌شد که از ساختار حزب کمونیست فاصله می‌گرفتند و قدرت اقتصادی و مدیریتی خود را از طریق کنترل منابع صنعتی، حقوق و مزایا و دستگاه‌های اداری تثبیت می‌کردند. همان‌طور که تحلیل‌های کایو برنند نشان داد، این طبقه در تضاد با حزب سنتی و بوروکرات‌های قدیمی قرار داشت و تلاش می‌کرد قدرت سیاسی را محدود کند و نفوذ خود را در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی گسترش دهد.

۱. پیدایش طبقه جدید

طبقه جدید در چین، همانند تجربه روسیه پس از استالین، محصول توسعه خاص روابط اجتماعی و اقتصادی بود. این طبقه به دلیل تمرکز قدرت در بوروکراسی و توسعه سرمایه‌داری دولتی (State Capitalism) شکل گرفت. مدیران و تکنوکرات‌های صنعتی به‌تدریج جایگاه اجتماعی و اقتصادی خود را تثبیت کردند و به عنوان «طبقه جدید» عمل کردند، مستقل از توده‌های کارگری و کشاورزی. این طبقه، برخلاف تصور کلاسیک مارکسیستی، نه صرفاً یک گروه مدیریتی بلکه حامل منافع اقتصادی و سیاسی مستقل شد.

۲. نقش طبقه جدید در چین معاصر

- در وضعیت کنونی چین، «طبقه جدید» نقش حیاتی و چندوجهی دارد:
- کنترل اقتصادی: این طبقه در صنایع کلیدی، شبکه‌های مالی و شرکت‌های دولتی و نیمه‌دولتی حضور دارد و می‌تواند توزیع منابع و حقوق‌ها را مدیریت کند.

- نقش مدیریتی و اداری: مدیران و تکنوکرات‌ها در سطح محلی و ملی تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و صنعتی را هدایت می‌کنند و در برابر هرگونه تغییر ناگهانی در سیاست‌های حزبی مقاومت می‌کنند.
- فشار بر حزب سنتی: برخلاف انقلاب فرهنگی، امروز «طبقه جدید» بیشتر از مواجهه مستقیم با حزب سنتی، از طریق نفوذ اقتصادی و شبکه‌های مدیریتی بر سیاست‌ها اثر می‌گذارد. این نفوذ باعث شکل‌گیری نوعی تعادل قدرت غیررسمی در درون سیستم تک‌حزبی شده است.

۳. تضادهای اجتماعی و سیاسی

طبقه جدید در چین به طور همزمان هم محافظ و هم بازدارنده حزب سنتی است. این طبقه خواستار استقلال عملی و اقتصادی است اما همچنان به چارچوب قانونی و سیاسی حزب وابسته است. تضادهای ناشی از این وضعیت شامل موارد زیر است:

- تمرکز قدرت و عدم پاسخگویی: طبقه جدید توانسته است قدرت اقتصادی خود را تثبیت کند، اما این امر باعث فاصله گرفتن از توده‌های کارگری و کشاورزی شده است.
- رقابت با حزب سنتی: همان‌طور که در انقلاب فرهنگی مشاهده شد، هرگونه تلاش حزب برای محدود کردن این طبقه با مقاومت مدیریتی و تکنوکراتیک روبه‌رو می‌شود.
- چالش توسعه پایدار: نفوذ طبقه جدید در اقتصاد و صنایع کلیدی می‌تواند هم توسعه صنعتی را تسریع کند و هم موجب انحصار و ناکارآمدی شود، به ویژه وقتی که منافع این طبقه با منافع عمومی و رفاه اجتماعی همسو نباشد.

۴. پیامدها و تحلیل

بررسی وضعیت کنونی نشان می‌دهد که طبقه جدید به یکی از ستون‌های اصلی قدرت در چین تبدیل شده است. این پدیده نشان‌دهنده تغییرات بنیادی در نحوه اعمال قدرت در نظام تک‌حزبی است:

- قدرت سیاسی و اقتصادی دیگر به صورت مطلق در دست حزب نیست و تعادلی غیررسمی میان حزب و طبقه جدید برقرار شده است.
- تحولات تکنولوژیک و صنعتی، به ویژه در حوزه فناوری و مدیریت شهری، طبقه جدید را بیش از پیش تقویت کرده است.
- برخلاف تحلیل‌های کلاسیک مارکسیستی، این طبقه نه مخالف دولت بلکه بازتولیدکننده نظام اقتصادی دولتی است، اما به نحوی که کنترل و استقلال نسبی خود را حفظ کند.

نتیجه گیری

مطالعه تاریخ و وضعیت کنونی چین نشان می‌دهد که «طبقه جدید» یک پدیده پایدار و تعیین‌کننده است. این طبقه، محصول توسعه سرمایه‌داری دولتی و مدیریت صنعتی است و نقش آن در ثبات یا تحول چین، بسیار حیاتی است. تحلیل این طبقه می‌تواند به درک بهتر سیاست، اقتصاد و تضادهای اجتماعی در چین امروز کمک کند و نشان دهد که انقلاب فرهنگی و رخدادهای دهه ۱۹۶۰ صرفاً نقاط اولیه و نمایشی از تضاد میان حزب و طبقه جدید بودند، نه مرحله پایانی یا نهایی.

شوراها

Shoura1398@gmail.com